



پیشوایان راستین اسلام

رویکردی تحلیلی به تاریخ امامان معصوم (علیهم السلام)
به ویژه حادثه‌ی سقیفه و قیام عاشورا

استاد فرزانه حضرت آیت الله مکنونام

سرشناسه: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۱۷ -
عنوان و پدیدآور: پیشوایان راستین اسلام: رویکردی تحلیلی به تاریخ امامان معصوم علیهم السلام
به ویژه حادثه‌ی سقیفه و قیام عاشورا/ محمدرضا نکونام.
مشخصات نشر: قم: ظهور شفق، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری: ۱۵۲ ص.
شابک: ۷-۰۱-۲۸۰۷-۹۶۴-۹۷۸
یادداشت: فیپا.
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
عنوان دیگر: رویکردی تحلیلی به تاریخ امامان معصوم علیهم السلام به ویژه حادثه‌ی سقیفه و
قیام عاشورا.
موضوع: چهارده معصوم --- سرگذشتنامه.
موضوع: سقیفه بنی ساعده.
موضوع: عاشورا.
رده بندی کنگره: ۹BP۳۶ پ ۸ ن/
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵
شماره کتابخانه ملی: ۳۷۱۷۷-۸۵ م



پیشوایان راستین اسلام

تألیف: حضرت آیت الله العظمی محمدرضا نکونام

ناشر: ظهور شفق

محل چاپ: نگین

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: زمستان ۱۳۸۶

شمارگان: ۳۰۰۰

قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال

ایران، قم، بلوار امین، کوچه‌ی ۲۴، فرعی اول سمت چپ، شماره‌ی ۷۶

صندوق پستی: ۴۳۶۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن: ۲۹۳۴۳۱۶ - ۰۲۵۱ تلفکس: ۲۹۲۷۹۰۲ - ۰۲۵۱

www.Nekounam.ir www.Nekoonam.ir

ISBN: 978-964-2807-01-7

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

صفحه	فهرست مطالب	عنوان
۹	پیش‌گفتار	
بخش نخست		
تحلیل و بررسی حادثه‌ی سقیفه		
۱۷	طایفه‌ی نور و قبیله‌ی ظلمت	
۱۹	در حلقه‌ی رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	
۲۰	مهاجرت و ایثار	
۲۱	عقد اخوت	
۲۲	شجاعت	
۲۲	ذره‌ای از بی‌نهایت	
۲۳	سریچی از اسامه	
۲۴	خطابه‌ی ابوبکر	
۲۶	تباهی در بیعت	
۲۷	محاكمه‌ی ابوبکر	
۳۰	بیعت ابوبکر	
۳۱	نقد و تحلیل حادثه‌ی سقیفه	
۳۵	علی <small>علیه السلام</small> ؛ هم‌چنان پیروز	
۳۸	غدیر خم	

۴۱	امامت و خلافت علی <small>علیه السلام</small>
۴۵	بیعت مردم و غزل عمر
۴۷	علی <small>علیه السلام</small> تنها مظلوم تاریخ
۴۹	توطئه‌ی قتل پیامبر
۵۰	انتشار خبر ولایت
۵۲	تحلیلی از آیه‌ی غدیر
۵۸	نقد و تحلیل حوادث یاد شده
۶۱	تاریخ زندگی حضرت علی <small>علیه السلام</small>
۶۲	دشمنان حضرت امیر <small>علیه السلام</small>
۶۵	یاران علی <small>علیه السلام</small>
۷۴	مقاطع حساس زندگانی حضرت امیر <small>علیه السلام</small>

بخش دوم

از عاشورا تا غیبت

۸۱	زندگانی پیامبر اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>
۸۲	هجرت و مبدء تاریخ اسلامی
۸۵	فضیلت یاران پیامبر اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>
۸۵	سلمان و ابوذر
۸۶	مقداد و عمار
۸۷	مصدق کامل عدالت و راستی
۸۹	امام علی <small>علیه السلام</small>
۹۱	زهرای مرضیه <small>علیه السلام</small> ؛ مثل اعلای حق
۹۳	گوهر نایاب و نادره‌ی هستی
۹۴	امام مجتبی <small>علیه السلام</small>
۹۵	مزااحمان مکار

۹۶ سیاهی لشکر
۹۹ معاویه و دوروش متفاوت
۱۰۱ صدور فرمان و سخت‌گیری معاویه
۱۰۱ دین‌فروشان دنیاپرست
۱۰۲ کوفه و محبان امیرمؤمنان <small>علیه السلام</small>
۱۰۳ فساد رژیم و قیام امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۰۶ امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۰۶ یزید و اندیشه‌ی بیعت
۱۰۷ عزیمت قافله‌ی کربلایی از مدینه
۱۰۸ اوضاع سیاسی
۱۱۱ حسین <small>علیه السلام</small> از شعبان تا ذی‌حجه
۱۱۲ مظلومیت حسین <small>علیه السلام</small> و امتحان یاران
۱۱۳ از مکه تا کربلا
۱۱۵ ورود شمر به کربلا
۱۱۶ شب عاشورا
۱۱۶ استقرار کامل دو سپاه
۱۱۹ عاشورا؛ ظهور کامل حق و باطل
۱۱۹ یارانی از تبار پاکان
۱۲۰ جوانان هاشمی
۱۲۰ کربلا و وجود سه امام بزرگوار
۱۲۱ شهادت و غارت
۱۲۳ از کربلا تا مدینه
۱۲۵ از کوفه تا دمشق
۱۲۶ ورود قافله به مدینه
۱۲۶ حرکت مختار؛ نابودی دودمان یزیدی

- ۱۲۸..... حضرت امام سجّاد علیه السلام
- ۱۲۸..... رهبری قافله از کربلا تا مدینه
- ۱۲۹..... رشد طبیعی شیعه
- ۱۳۰..... سقوط یزید و مردم مدینه
- ۱۳۱..... حضرت امام محمّد باقر علیه السلام
- ۱۳۳..... حضرت امام صادق علیه السلام
- ۱۳۴..... شاگردان امام صادق علیه السلام
- ۱۳۵..... زمینه‌ی شناخت معصومین علیهم السلام
- ۱۳۶..... امام موسی کاظم علیه السلام
- ۱۳۷..... شهید زندان
- ۱۳۷..... فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام
- ۱۳۸..... یاران و شاگردان
- ۱۳۹..... امام رضا علیه السلام
- ۱۴۱..... امام جواد علیه السلام
- ۱۴۲..... ماجرای شهادت
- ۱۴۴..... حضرت هادی علیه السلام
- ۱۴۶..... فرزندان و یاران
- ۱۴۸..... امام حسن عسگری علیه السلام
- ۱۴۸..... دست خون آلود معتمد
- ۱۵۰..... حضرت صاحب الزّمان علیه السلام
- ۱۵۰..... غیبت صغرا
- ۱۵۱..... غیبت کبرا

پیشگفتار

الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على محمد وآله
الطاهرين، واللعن الدائم على أعدائهم أجمعين.

جامعه‌ی بشری در راه تحقق آرمان‌های بلند الهی و حیات کامل انسانی، گذشته از اندیشه، عقل و اصول درونی، نیازمند مربیان الهی است. پروردگار منان در طول قرن‌های متمادی، پیامبرانی که هر یک دارای اوصیایی بوده‌اند از میان بشر برگزیده است؛ ولی از آن‌جا که دیوسیرتان شیاد بدون آن که صلاحیت و لیاقتی برای پیشوایی داشته باشند، در میان جوامع انسانی با خدعه و فریب داعیه‌ی رهبری داشته و با سوء استفاده از سادگی و کوتاه‌فکری مردم، همیشه مانع راه حق و رهبران حقیقی بوده و بر سر این کار به هرگونه فریب و خیانت و پستی تن داده و شرف انسانی را طعمه‌ی مقاصد خود ساخته‌اند.

این افراد دارای شخصیت‌های کاذب بوده و در راه تحقق امیال نفسانی خود به هر شرارت و جنایتی دست زده و از هیچ زشتی دریغ نداشته‌اند.

در مقابل، رهبران راستین و ارشادگران الهی هرگز به زشتی - هر چند

اندک - تن در نداده‌اند؛ بلکه از ضعف فکری مردم در رنج بوده و در رفع آن به قدر توان کوشیده‌اند. اینان دارای سجایای اخلاقی ممتازی بوده و هیچ‌گاه خود را درگیر هوای نفس و امیال نفسانی نکرده و در راه حق و تحقق نیکی‌ها همیشه ثابت قدم و استوار بوده‌اند. در هر حال، از ابتدای عمر بشر، همواره این دو نوع رهبری وجود داشته و در تمام سطوح جامعه این ماجرا جریان داشته است.

شومی و فساد دیوسیرتان زشت‌خو همیشه خوبان را درگیر غم و اندوه کرده است. «أَفْ لِلدُّنْيَا سَلْطَةُ اللَّهِ فِيهَا عِدْوَةٌ عَلَىٰ وَلِيَّهِ» و بر این بدسیرتان پست و دنیاخواه که همیشه خوبان، درگیر نیرنگ و هوسرانی آنان بوده‌اند و راه‌گریزی از آن نبوده است. شرارت این گروه زشت‌سیرت علت انزوای حق و رکود حقیقت بوده است و همواره زندگی را بر بشر ناخوشایند و دشوار ساخته است. اکنون انسان‌های متعهد باید برای از میان بردن این مانع بکوشند و مقام رهبری را در جوامع انسانی از این گونه مفسد شوم دور نگه دارند تا جایی که زبان دنیا و قانون بشری این بیان امام صادق علیه السلام گردد: «مَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَىٰ نَفْسِهِ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ مَبْتَدِعٌ ضَالٌّ»؛ کسی باید رهبری جامعه را به عهده گیرد که شایسته‌ترین فرد باشد نه این که تنها شایسته باشد. آن هنگام است که دیگر مشکلات طبیعی و تحمیلی از چهره‌ی دنیا زدوده می‌شود و زندگی بشری سیر طبیعی خود را خواهد یافت.

آنچه اکنون برای همگان روشن و مشهود است این است که امروزه رهبری دنیا بنای واژگونی دارد و ادعا کنندگان رهبری از ابتدا از زشت‌ترین موجودات دو پا بوده و اگرگاهی نیز فرد شایسته‌ای امر رهبری

را در دست گرفته است، چنان او را درگیر حوادث نموده‌اند که از پا درآمده و یا فرصت مناسب خود را پایان یافته دیده است. در این زمینه، شواهد تاریخی بسیاری - چه پیش از اسلام و چه پس از آن - وجود دارد که نیازمند بیان نیست.

برای بررسی سمت رهبری در جوامع، ناگزیر باید حوادث تاریخ را از نظر گذراند. حوادث تاریخ بشری را به دو بخش می‌توان تقسیم نمود: بخش اول - از زمان رسالت پیامبران گذشته تا ظهور دین مقدس اسلام؛

بخش دوم - از صدر اسلام تا کنون.

پس از آدم عَلَيْهِ السَّلَام تا خاتم سَلَّمَ و از خاتم تا دوران ائمه‌ی هدی عَلَيْهِمُ السَّلَام و امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و غیبت و ظهور، بنای مستقلمی لازم دارد و در مقابل خلافت و امامت باید داعیه‌داران این امر را به خوبی مطرح نمود و اختلافات، شکل طبیعی خود را باز یابد تا معلوم گردد که سرلوحه‌ی تمام مفساد، خلفای سوء بوده‌اند و آنها سبب تحقق چهره‌های پلید بنی‌امیه و بنی‌عباس می‌باشند و مفساد شاهانه‌ی شاهانی که بعد از آنها حکم گردیدند، همگی آثار و ثمرات این گروه‌ها بوده است.

در این کتاب به‌طور خلاصه و به روش تحلیل سیاسی و تاریخی به این موضوع پرداخته می‌شود و تبیین می‌گردد که چگونه باید تمام مفساد را ناشی از آن افراد دانست و آنگاه راه نجات انسان و اسلام را تنها در گرو رهایی از این مفساد بر خواهیم شمرد. دنیا و جوامع انسانی باید دریابد که انسان و اسلام روزی از همه‌ی مفساد شوم کنونی نجات می‌یابد که



رهبری انسان و جهان بر عهده‌ی «معصوم» باشد و دیگر راه‌ها و شیوه‌ها به‌طور صریح محکوم و مطرود است.

همگان باید به این امر وقوف یابند که راهی برای رهایی جز راه علی علیه السلام و قانونی برای اداره‌ی صحیح دنیا، جز قانون علی علیه السلام وجود ندارد. اسلام نیز چیزی جز بیان علی علیه السلام نیست و هر کس اسلام را جز علی علیه السلام بداند، بویی از اسلام به مشامش نرسیده است؛ زیرا دین و آموزه‌های الهی و قرآن مجید، طرح عصمتی دارد و مجری آن باید معصوم باشد و در ظرف نزول و زمان غیبت، دست‌کم عادل باشد و افراد آلوده، فاسد، فاسق و فاجر نمی‌توانند حامی، مجری و حافظ منافع دین و امت باشند.

حال پرسش اساسی این است که اگر اسلام منجی بشر و تنها دستورالعمل و آیین‌نامه‌ی مناسب برای اداره‌ی بشریت است، اسلام چیست و در کجا و کدام آئینه تبلور می‌یابد؟ اسلام را در پیام و مرام کدام کتاب و مکتب جست‌وجو کنیم و در چهره و کلام چه کسانی بیابیم؟ در پاسخ باید گفت: مجموعه‌ی اسلام را می‌توان در دورکن اساسی خلاصه نمود؛ بدین سان که این دو را هرگز نباید از هم گسیخته دید و هر دو را چهره‌ی واحدی از یک حقیقت دانست. این چهره‌ی مجسم را به ترتیب جای‌گاه ارزشی می‌توان در سیمای قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و ائمه‌ی معصومین علیهم السلام یافت و هر یک زاویه‌ی مشخص و رأس مخروطی را برای اسلام ناب و بی‌پیرایه تشکیل می‌دهند.

هر طرح، شکل و نوع و یا هر فرد و دسته و گروهی که خود را در دو اصل قرآن کریم و عترت معصومین به‌خوبی و به‌طور خوانا باز یابد،

اسلام حقیقی را یافته است وگرنه باید خود را در خارج از اسلام جست‌وجو نماید و بیابد. قرآن مجید و شخص رسول الله ﷺ بیان اسلام است و میزان، علی علیه السلام است. علی علیه السلام است که فصل الخطاب و صراط مستقیم و قسیم جنت و نار و ملاک شناخت کفر و ایمان است.

در محضر قرآن کریم یا رسول الله بودن، صحابی پیامبر و یا حافظ قرآن بودن، فضل است ولی ملاک و برهان ثابت، علی علیه السلام است. با علی بودن، خود به تنهایی ملاک است و صحابی علی علیه السلام بودن کارگشای اثبات تلاش و صداقت است؛ چراکه رسول الله ﷺ بیان است و علی علیه السلام میزان، و زمان آن حضرت هنگامه‌ی کوران و ببحبوحه‌ی امتحان است و طرح آن را علی علیه السلام بیان می‌دارد که نفس رسول الله ﷺ و شخص قرآن کریم است و نوشتار حاضر در پی اثبات این مدعاست.

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

بخش نخست

تحلیل و بررسی حادثه می سقفه

طایفه‌ی نور و قبیله‌ی ظلمت

در میان شهرها و مناطق عربستان، مکه مهم‌ترین و قدیمی‌ترین شهر تجاری به شمار می‌آید. ساکنان این شهر را قبایل مختلف عرب تشکیل می‌دادند که مشهورترین آن‌ها قریش بود. دو تن از مردان نامی این قبیله، عبد مناف، پدر هاشم و عبد شمس، پدر امیه می‌باشند. از این دو برادر، طایفه‌های بزرگ و تاریخی بنی هاشم و بنی امیه پدید آمد که در طول تاریخ به طور گسترده با یکدیگر خصومت و ستیز داشته‌اند. بنی هاشم را بیش‌تر مردمانی مذهبی، پاک‌سرشت و معتقد به دین حضرت ابراهیم علیه السلام تشکیل می‌دادند و به عکس، بنی امیه مردمانی پست، ناصالح، بت‌پرست، بی‌دین و گمراه بودند و حتی در زمان ظهور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تنها به اسلام تظاهر می‌کردند و عقاید باطنی زمان کفر را در سر داشتند و از آن به نیکی یاد می‌کردند.

یکی از افراد بسیار شایسته و ممتاز بنی هاشم، حضرت عبدالمطلب، جد بزرگوار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام بود. ایشان مردی با فضیلت، وارسته و بزرگ‌منش بود و ریاست طایفه‌ی قریش و پرده‌داری خانه‌ی کعبه را به عهده داشت و برای مردم مکه خدماتی بزرگ انجام می‌داد و زحمات بسیاری می‌کشید. عبدالمطلب ده پسر و شش دختر داشت. پسر کوچک‌تر ایشان عبدالله، پدر نبی اکرم صلی الله علیه و آله و پسر بزرگ‌تر وی ابوطالب، پدر امیر مؤمنان علیه السلام بود.

اجداد حضرت رسول اکرم ﷺ، همگی از انبیا و اوصیای دین و خوبان و برگزیدگان الهی بودند. جدّ اعلای حضرت، ابراهیم خلیل، جدّ ایشان حضرت عبدالمطلب و پدر بزرگوارشان حضرت عبدالله است. عبدالله در جوانی صاحب جمال و کمال فراوان بود و کرامات بسیاری از آن حضرت ظاهر می‌گشت. بسیاری از زنان آرزوی وصال آن حضرت را داشتند، ولی در این میان، قرعه‌ی فال به نام آمنه دختر وهب افتاد. گویند بعد از این ازدواج برخی از زنان از حسرت ازدواج با وی هلاک شدند. حضرت عبدالله در همان سال از جانب پدر به شام سفر کرد و در همان سفر بیمار شد و در سن بیست و پنج سالگی پیش از تولد نبی اکرم ﷺ از دنیا رفت. حضرتش در هفدهم ربیع الاول عام الفیل - سالی که سپاه ابرهه آهنگ حمله به کعبه نمود - متولد شد و در دامان با کفایت جد خود جناب عبدالمطلب و با همراهی دوستانی چون جبرائیل و میکائیل رشد یافت. بزرگی و کمال حضرت از ابتدا هویدا بود و روز به روز بیشتر می‌شد و برای همه مشهود می‌گشت.

حضرت ابوطالب نیز با دختر عموی خود فاطمه بنت اسد ازدواج نمود. حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در سیزدهم رجب سال سی عام الفیل از ابوطالب و فاطمه - که هر دو هاشمی بودند - متولد شد.

ولادت آن حضرت عادی نبود و با حوادث و تحولات عجیبی همراه شد. ایشان درون خانه‌ی کعبه تولد یافت و این فخر تنها از آن علی علیه السلام است؛ حتی حضرت عیسی با آن که مادرش در بیت المقدس زندگی می‌کرد، به هنگام تولد عیسی مسیح به وی امر شد که از بیت المقدس خارج شود؛ ولی به مادر حضرت امیر علیه السلام امر به داخل شدن در خانه‌ی کعبه گردید. آری، او از دنیا در آغاز کعبه و در پایان محراب رارؤیت نمود و ندای «فزت وربّ الکعبة» را سر داد و رستگار شد. مادرش آن حضرت

را حیدر و پدر وی او را «علی» نام نهاد و القاب دیگر ایشان، اسدالله، مرتضی، امیرمؤمنان و اخو رسول الله است. ابوالحسن و ابوتراب نیز کنیه‌ی آن حضرت می‌باشد.

در حلقه‌ی رسول اکرم ﷺ

ابوطالب تا شش سالگی تربیت علی علیه السلام را بر عهده داشت و از آن به بعد بر اثر داشتن فرزندان بسیار و قحطی شدید، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، حضرت امیرمؤمنان علیه السلام را برحسب تقدیر ازلی به خانه‌ی خود برد و از شش سالگی، تحت تربیت خود قرار داد و از همان جا علاقه‌ی فراوانی میان آن‌ها برقرار شد. به همین علت بعد از دو سال که حضرت امیر علیه السلام به خانه‌ی پدر بازگشت، این رابطه و علاقه به طور کامل باقی ماند.

پس از آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غار حرا به مقام «اقرء» نایل آمد و سپس مخاطب ﴿وانذر عشیرتک الاقربین﴾^۱ قرار گرفت. ایشان همه‌ی فرزندان عبدالمطلب را - که چهل نفر بودند - به خانه دعوت نمود و بعد از صرف غذا موضوع وحی و نبوت خود را مطرح ساخت.

آن روز ابولهب فریاد سر داد: همه مسحور شدید و به سحر گرفتار آمدید! و به این ترتیب مجلس را بر هم زد، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله روز بعد مجلس را دوباره برگزار کرد. در آن مجلس، زمانی که پیامبر برای صرف غذا «بسم الله» را بر زبان جاری کرد، تعجب همه را فراگرفت و در این میان تنها علی علیه السلام آشنای آن بزم بود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از صرف غذا، دوباره دعوت خود را اعلان کرد؛ ولی کسی را جز علی یارای لبیک نبود.

آن حضرت سه بار دعوت خود را تکرار نمود؛ ولی باز کسی جز علی آن را اجابت نکرد و تنها آن حضرت پیشتاز وادی توحید بود و گوی



سبقت را از همگان ربود. ایمان آن حضرت واقعی بود و همراهی او با رسول خدا ﷺ در تمام شداید گواه صدق این حقیقت است. آری! چون علی شیر خدا، حیدر کَرّار و صاحب ذوالفقار بود، کسی جرأت جسارت و آزار آن حضرت را نداشت.

حضرت امیر مؤمنان علیه السلام مخالفان رسول اکرم صلی الله علیه و آله را چنان قلع و قمع می کرد و بر زمین می ریخت که دیگر اثری از دشمنان کوچک و بزرگ باقی نمی ماند؛ از این رو، تمام زشت سیرتان از ابتدا، کینه ی آن حضرت و هراس از ایشان را به دل داشتند.

مهاجرت و ایثار

زمانی که مشرکان مکه قصد قتل و شهادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را داشتند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله مأمور به هجرت از مکه به مدینه شد. برای این که کسی از این هجرت اطلاع پیدا نکند، این کار باید پنهانی صورت می گرفت و به همین علت باید کسی به جای پیامبر در خانه می ماند. حضرت این موضوع را با علی علیه السلام در میان گذاشت و آن بزرگوار با تمام اشتیاق قبول نمود. هر اندازه احتمال خطر بیش تر می شد، همواره اشتیاق بیشتری به آن حضرت دست می داد تا آن که فرمودند: یا رسول الله، چه سعادت بی بالاتر از این که آدمی در راه خدا و رسول جان خود را نثار نماید. پیامبر صلی الله علیه و آله چون اشتیاق و ایثار علی علیه السلام را دید، اشک شوق و فراق در چشمان مبارک وی حلقه زد و سر و روی آن حضرت را بوسید و فرمودند: یا علی، تو برادر و جانشین من هستی. آن گاه با ایشان وداع نمود و به سوی مدینه هجرت کرد. در این زمان، حضرت امیر مؤمنان - که بیش از ۲۳ سال از عمر مبارک وی نمی گذشت - در بستر آن حضرت دراز کشید و منتظر وقوع هر حادثه و خطری بود تا این که در سپیده دم، جنگ جویان عرب با شمشیرهای برهنه به خانه ای که حضرت

امیر مؤمنان به جای پیامبر اکرم ﷺ در آن خوابیده بود حمله ور شده و داخل آن شدند. حضرت امیر علیؑ سر از بالین خود برداشت و با صدای رسا بانگ سر داد که کیستید و چه می‌خواهید؟ رزم‌جویان قریش چون علی - آن شیر ژیان - را دیدند متحیر شدند و پس از سکوتی طولانی گفتند: محمد کجاست؟ آن حضرت با خون سردی فرمود: من نگهبان او نبودم و شما هم او را به من نسپردہ بودید که اکنون او را از من باز می‌خواهید! یکی از مهاجمان گفت: «او پشتیبان محمد است؛ خوب است او را به جای محمد بکشیم» ناگاه، حضرت امیر علیؑ با هیبت و شہامت خاصی فرمود: افسوس که پسر عمویم اجازه‌ی حمله به من نداده و تنها امر به دفاع نموده است وگرنه در دل این تاریکی شب تمام شما را به خاطر این گستاخی و پا گذاشتن به حریم خانہ‌ی پیامبر از دم شمشیر می‌گذراندم.

ابوالبختری از گفتار علیؑ به خشم آمد و شمشیر کشید، جلو رفت تا با آن حضرت درگیر شود؛ ولی هیبت و شکوه حضرت چنان رعب و وحشتی در اندام او انداخت که سرش گیج رفت و به زمین افتاد. خلاصه، حضرت امیر در آن شب - که لیلۃ المبیت نامیده شد - مصداق کامل ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾^۱ گردید.

عقد اخوت

در سال اول هجرت، بعد از نزول آیه‌ی اخوت، پیامبر اکرم ﷺ به مؤمنان دستور داد که هر یک با دیگری عقد اخوت ببندد. آن زمان همگان در این فکر بودند که رسول خدا ﷺ با چه کسی عقد اخوت می‌بندد و همین که دیدند این امر در شأن علیؑ است، افراد زیادی از

حسادت ناخشنود شدند و در دل نسبت به حضرت امیر غضب پیدا کردند؛ ولی این امر را پنهان نگه داشتند؛ در حالی که خود حضرت امیر علیه السلام از این امر، مسرور و دل آرام بودند.

شجاعت

حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در تمام جنگ‌ها در رکاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله شرکت نمود مگر جنگ تبوک که خود فضیلتی جدا برای آن حضرت بود. شجاعت آن حضرت به قدری درخشان بود که او را «قتال العرب» و «ضیغم الغزوات» نامیدند و در تمام جنگ‌های بدر، احد، بنی‌نظیر، خندق، خیبر، فتح مکه، حنین و طایف شرکت نمودند و در همه‌ی آن‌ها پرچم‌دار سپاه اسلام بودند. فضایل و شایستگی‌های آن حضرت در گستره‌ی تاریخ چنان فراوان است که هیچ دشمن بی‌انصافی یارای انکار آن را ندارد و هر کسی به آن گردن می‌نهد. حال در این کتاب به شماری از صفات کلی آن حضرت که همه از دوست و دشمن نقل کرده‌اند اشاره می‌گردد.

ذره‌ای از بی‌نهایت

علی علیه السلام کیست؟ علی علیه السلام را باید از صفات و امتیازات ایشان و از کلام وحی و بیان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شناخت.

اصالت در اجداد، وحدت نسب با رسول اکرم صلی الله علیه و آله، طهارت مولد، تولد در کعبه، حدیث وفای به عهد نبی، حدیث منزلت، حدیث طیر مشویه، حدیث علم، حدیث لیلۃ المبیّت و خوابیدن در بستر رسول اکرم صلی الله علیه و آله، متابعت از آن حضرت در تمام امور، شرکت در تمام جنگ‌ها - جز جنگ تبوک - سبقت در اسلام بر همگان، قرائت سوره‌ی براءت، حدیث من کُنت مولاه، آیه‌ی تطهیر، ولایت و دوستی و پذیرش علی علیه السلام، قرین ولایت خدا و رسول بودن، مباحله با مسیحیان، حدیث کسا و نزول

سوره‌ی هل اتی، بازگشت شمشیر ایشان، بیان لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار، چهره‌ی درخشان خیبر، نبرد خندق و کشتن عمرو بن عبدود، اخوت با رسول اکرم، پدری بر حسنین، همسری با پاره‌ی تن پیامبر اکرم؛ حضرت زهرای مرضیه علیها السلام پای نهادن بر دوش مبارک نبی و شکستن بت‌ها، بسته شدن درهای رو به مسجد جز در خانه‌ی حضرت، مباشرت در غسل نبی اکرم صلی الله علیه و آله، خلافت و امامت، عصمت - که احدی جز ائمه‌ی معصومین علیهم السلام و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت زهرا علیها السلام داعیه‌ی آن را نداشت، قرآن ناطق بودن، طبق آیه‌ی قرآن کریم نفس رسول اکرم بودن، منجی تمام انبیا، اوصیا و صالحان، قسیم جنّت و نار، صاحب لوای آخرت، ساقی حوض کوثر، فصل الخطاب و صراط مستقیم بودن و بی‌نهایت فضایل دیگر. با این حال، تمام این بیانات از معرفتی شخصیت آن حضرت قاصر و کوتاه است.

سرپیچی از اسامه

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پیش از رحلت خود، اسامه بن زید را - که جوانی لایق و شجاع بود - نزد خود خواست و دستور داد که او با لشکر فراوانی از انصار و مهاجران - که عمر و ابوبکر نیز در میان آن‌ها بودند - برای جنگ و دفاع به سوی روم حرکت کنند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگام تجهیز قوا و گسیل همگانی می‌فرمود: «نفذوا جیش اسامة لعن الله من تأخر عنها!». شیعه و سنی در کتاب‌های حدیث خود این حدیث را با عبارات متفاوت نقل کرده‌اند و مورد اعتماد تمام اهل اسلام است. یک روز بعد از فرمان حرکت سپاه، بیماری حضرت شدت یافت و از دنیا رحلت فرمود؛ به همین علت لشکر اسامه متفرق شد و به مدینه بازگشت. در این میان،

۱- بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۳۲۴، باب ۱، ح ۴.

عمر، ابوبکر و ابو عبیده‌ی جرّاح با هم تباہی کردند و برای تحقق هدف خود داخل شهر شدند و با این کار، خود را مورد لعن نبی اکرم ﷺ قرار دادند.

این ماجرا و حدیث پیامبر اکرم در باره‌ی جیش اسامه به خوبی نشان می‌دهد که پیامبر اکرم ﷺ از رحلت و شهادت خود اطلاع داشته است و دیگر این که آن حضرت به ایجاد اختلاف و پیشامد این حوادث آگاه بود؛ به همین جهت، آن‌ها را به بهانه‌ی جنگ از شهر خارج نمود و تخلف آنان را از فرمان اسامه موجب لعن و نفرین خدا قرار داد تا محکومیت آنان در لحظه‌ی آخر حیات ایشان محرز باشد و سوم آن که رسول خدا این افراد را جزو لشکریان اسامه قرار داد تا هم چون اسامه - که در برابر حضرت امیر همیشه فروتن بود - در مقابل حضرت علی علیه السلام خاضع و فرمان بردار باشند. تخلف و مورد لعن واقع شدن این افراد، خود بیان گویایی از موقعیت رقیبان حضرت امیر به شمار می‌رود.

خطابه‌ی ابوبکر

پس از شهادت رسول اکرم ﷺ ابوبکر بر شتر سوار شد و روبه روی در مسجد ایستاد و گفت: «ای مردم، برای چه مضطرب شده‌اید؟ اگر محمد درگذشت، خدای او زنده است و آن‌گاه آیه‌ی ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾^۱ را برای مردم قرائت نمود. در این بحبوحه، جماعت انصار در خانه‌ی سعد بن عباده اجتماع کردند و او را به سقیفه‌ی بنی ساعده آوردند تا با وی بیعت کنند.

ابوبکر، عمر و ابو عبیده از این امر اطلاع یافتند و در آن‌جا حاضر شدند. آن‌ها مجلس را به سود خود به دست گرفتند و مردم نادان را با

تزویر درگیر تعارفات خود نمودند. ابوبکر گفت: من عمر و ابو عبیده، این دو شیخ بزرگ را سزاوار خلافت می دانم! عمر و ابو عبیده هم گفتند: هرگز بر شما پیشی نمی گیریم؛ زیرا تو زودتر از ما اسلام آورده ای.

سرانجام بعد از تعارف بسیار، عمر و ابو عبیده با ابوبکر دست بیعت دادند و دیگران نیز مانند بزغاله ی رمیده با او بیعت نمودند و کار را تمام شده تلقی کردند. گویی بر تمام آن مردم، خاک مرگ و جهالت پاشیده بودند؛ ولی آنان که جهالت را از خود دور داشته و معرفت و دیانت در دل و جان شان ریشه دو انده بود در ابتدا هرگز به این بیعت تن ندادند و با آن به طور صریح مخالفت نمودند. بزرگان صحابه ی بنی هاشم؛ مانند: سلمان، مقداد، عمّار یاسر و در رأس آنان حضرت مولی الموحّدین امیر مؤمنان علیه السلام به این خفت و خواری تن در ندادند و در ابتدا در مقابل تمام آنان ایستادند؛ ولی سپس هر یک به وظیفه ی خود به طور مناسب عمل نمودند و با آن که حقایق را بیان می کردند، راه اختلاف و تشتت را نپیمودند.

پس از دفن بدن مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، مردم جاهل در مسجد جمع گردیدند و با ابوبکر بیعت کردند و خود را گرفتار حرمان ابدی نمودند؛ ولی حضرت امیر، بنی هاشم و نیکان از صحابه ی نبی اکرم، هر یک وارد خانه شده و بدین ترتیب مخالفت خود را با این انتخاب جاهلانه اعلام نمودند؛ به همین علت عمر خانه ی یک یک افراد مخالف را دنبال کرد و با محاصره، زور، اجحاف و تعدی از همه بیعت گرفت.

حضرت امیر بعد از بیان حقیقت و احقاق حق و اثبات حقانیت و صلاحیت خود، برای رعایت مصلحت اسلام و عدم تشتت در امور، با مشت بسته و گره خورده و با اکراه و زور بیعت کرد.

تباهی در بیعت

هنگامی که عمر با ایادی نادان خود آن حضرت را با وضع فجیح به مسجد برد، حضرت فرمود: «اگر بیعت نکنم، چه می‌کنید؟» عمر گفت: «با خواری و خفت تو را خواهیم کشت!» و با این بیان، حجت بر تمام آن مردم؛ بلکه همه‌ی تاریخ، تمام شد و نوع بیعت نیز معلوم گشت.

هنگامی که سلمان از مسجد به منزل حضرت امیر آمد، چگونگی بیعت همه‌ی مردم را بیان کرد. آن‌گاه حضرت امیر پرسید: نخستین کسی که پا به منبر گذاشت و بیعت کرد، پیرمردی محاسن سفید و... نبود؟ (و حالات و کیفیت بیعت آن شخص را بازگو کرد). سلمان در جواب گفت: «بلی یا امیر مؤمنان» سپس حضرت فرمود: «ای سلمان، به خدا قسم آن کس شیطان بود که امروز خود را موفق و شادمان می‌دید.»

پس از بیعت، ابوبکر به آن حضرت بسیار محبت و احترام می‌کرد؛ ولی حضرت امیر علیه السلام با کمال بی‌اعتنایی با او رفتار می‌نمود.

روزی ابوبکر برای ملاقات خصوصی از آن حضرت وقت گرفت و به خانه‌ی ایشان آمد. در آن مجلس، ابوبکر گفت: «یا اباالحسن، به خدا سوگند این کار به اقدام و رغبت من نبود و من با آن موافق نبودم!» آن حضرت در جواب فرمود: «در این صورت، چرا قبول کردی و زیر بار این همه ظلم و زور رفتی و خود را گرفتار حرمان نمودی؟»

ابوبکر گفت: «طبق حدیث: لا تجمع امتی علی خطأ که از رسول خدا رسیده است، مصلحت را در قبول رأی مردم دیدم.»

حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در جواب فرمود: «ای ابوبکر، آیا من از این امت بودم یا خیر؟»

ای ابوبکر، آیا بنی هاشم و جمعی مثل سلمان، ابوذر، عمار، مقداد و سعد بن عباد که از بیعت سرباز زدند، از این امت هستند یا خیر؟»

و ابابکر پاسخی جز آری نداشت.

آن‌گاه حضرت فرمود: «پس با اختلاف و تخلف این دسته از پاکان - که هر یک مورد وثوق اهل اسلام می‌باشند - چگونه اجماع و اجتماع امت بر تو ثابت شد؟»

ابوبکر گفت: «من فکر این امر را نکرده بودم. این اختلاف بعد از تحقق این امر بود و فکر کردم اگر آن را قبول نکنم، به زیان مسلمین باشد و مردم از دین خارج شوند.»

حضرت امیر فرمود: «بر چه اساسی اقدام به این کار نمودی؟»
گفت: «بر اساس خیرخواهی، عدالت و آگاهی از کتاب و سنت.»

محاكمه‌ی ابوبکر

آن‌گاه امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «ای ابوبکر، به خدا سوگند این‌ها که گفتی در من وجود دارد یا در تو؟!»

ابوبکر گفت: «البته، شما دارای این اوصاف هستید.»

حضرت فرمود: «ای ابوبکر، من سبقت در اسلام دارم یا تو؟»
گفت: «شما.»

- من سوره‌ی براءت را خواندم یا تو؟
- شما.

- من در بستر رسول الله خوابیدم یا تو؟
- شما.

- من مولای تو و دیگران هستم یا تو؟
- شما.

- ولایت من قرین ولایت خدا و رسول شد یا تو؟
- شما.

- مقام وزارت از جانب نبی به من داده شد یا تو؟

- شما.
- آیه‌ی تطهیر در شأن من است یا تو؟
- شما.
- در زیر کسا با رسول خدا ﷺ و زهرا علیها السلام و حسنین علیهما السلام و جبرئیل من بودم یا تو؟
- شما.
- آیه‌ی اطعام در شأن من است یا تو؟
- شما.
- به دعای پیامبر، آفتاب برای نماز من برگشت یا تو؟
- شما.
- «لافتی» درباره‌ی من است یا تو؟
- شما.
- در جنگ خیبر، بیرق به دست من داده شد یا تو؟
- شما.
- کشتن عمرو در غزوه‌ی خندق به دست من بود یا تو؟
- شما.
- اجداد من با پیامبر واحد است یا تو؟
- شما.
- آیا من پدر حسنین علیهما السلام هستم که سید اهل بهشت هستند یا تو؟
- شما.
- من داماد پیامبر هستم یا تو؟
- شما.
- پای من بر دوش نبی بود یا تو؟
- شما.

- زمان هجرت، دیون و وصایای پیامبر را من ادا نمودم یا تو؟

- شما.

- من صاحب قضا و فصل خطاب هستم یا تو؟

- شما.

- در زمان نبی اکرم، من امیر مؤمنان خطاب می شدم یا تو؟

- شما.

- صاحب لوای نبی در دنیا و آخرت من هستم یا تو؟

- شما.

آری، هرچه امیر مؤمنان آن روز فرمودند، ابوبکر آن را تصدیق نمود. حضرت چنان از صفات و سجایای مشهور و مشهود خود بیان فرمود که حال ابوبکر دگرگون و گریان و نالان شد.

حضرت فرمود: «ای ابوبکر، اینها تمامی دلایل امامت و خلافت است و کسی که دارای این صفات باشد امام است. ای ابوبکر، چه چیزی تو را گمراه کرد که حق مرا غصب کنی و در حق من اجحاف روا داری؟» ابوبکر گفت: «آقا جان، راست گفתי؛ امشب مرا مهلت ده تا فکر کنم»، امام علیه السلام فرمود: «هرچه می خواهی فکر کن».

ابوبکر پس از آن خود را آماده‌ی برگرداندن خلافت و استعفای از آن نمود و کسی را به ملاقات نمی پذیرفت و تنها به سر می برد. شب هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دید، به حضرت سلام می کرد، ولی جواب نمی شنوید و پیامبر صلی الله علیه و آله از وی روی برمی گرداند. ابوبکر بانگرانی پرسید: «ای رسول خدا، من چه خلافتی کرده‌ام که از من روی بر می گردانی؟»

پیامبر فرمود: «چگونه پاسخ تو را بدهم در حالی که با کسی دشمنی می کنی که خدا و رسول او را دوست دارند، تو حق او را غصب کردی و باید آن را به صاحبش بازگردانی».

ابوبکر پرسید: «اهل این امر کیست؟» پیامبر فرمود: «همان که با او مذاکره داشتی» و ابوبکر گفت: «یا رسول الله، حکومت را به او وا می‌گذارم».

بیعت ابوبکر

چون صبح شد، ابوبکر نزد امیر مؤمنان علیه السلام آمد و جریان خواب خود را برای ایشان نقل کرد و گفت: «یا امیر مؤمنان، دست مبارکت را بده تا با شما بیعت کنم و آن‌گاه در خانه با حضرت بیعت کرد».

ابوبکر پس از بیعت تقاضا نمود که در ساعت معینی حضرت امیر علیه السلام به مسجد آید تا در مقابل مردم، جریان مذاکره با آن حضرت و خواب دیدن پیامبر و بیعت با علی علیه السلام را مطرح کند. ابوبکر از خانه‌ی حضرت بیرون آمد و در راه با عمر روبه‌رو گردید و موضوع را با او مطرح کرد؛ ولی عمر چنان در گوش وی خواند که او را به ترک مقصود خود راضی نمود و این عمر سست بودن اراده‌ی او را می‌رساند.

حال می‌گوییم: یک اندیشمند عاقل چه نتیجه‌ای از بند بند این تاریخ می‌گیرد؟ به‌راستی چگونه باید تاریخ خلافت جور و بنیان‌گزاران فساد را تحلیل نمود و موضوع امامت و ولایت را توجیه کرد؟

زندگی مسلمین بود که جز شیعه، همه در این امتحان شکست خوردند و عدم بلوغ اندیشه و انحطاط فکری خویش را آشکار نمودند.

مسلمین به استثنای شمار بسیار اندکی در مقابل این حادثه‌ی بزرگ به‌طور کلی خود را باختند و آبروی به دست آمده در زمان پیامبر را از دست دادند و کیفیت سنتی عقاید پوچ و شرک‌آلود خود را آشکار نمودند که نتایج شوم آن تا به امروز باقی است.

عنوان سومی که بسیار مورد اهتمام است داعیه‌داران رهبری بعد از نبی اکرم ﷺ است. کسانی خلافت مسلمین را به دست گرفتند که هیچ گونه ارزش و آبروی علمی و عملی در میان مسلمین نداشتند؛ بلکه دارای سابقه‌ی منفی بودند و این در حالی است که مردم به آسانی آنان را پذیرفتند و به راحتی از پذیرش حق گذشتند.

اگر در مقابل علی علیه السلام افراد لایق و مؤمنی قرار می‌گرفتند، معلوم می‌شد که مردم درک مناسبی داشتند و تنها نسبت به مصداق فضیلت علی گمراه بوده‌اند؛ ولی کسانی در برابر علی علیه السلام قرار داشتند که موقعیت و حال و هوای آنان بر همگان روشن بود. سست ارادگی، خشونت و ریاکاری آنان برای مردم شناخته شده بود و خلق و خوی آنان گواه این است و تاریخ نیز همین امر را شهادت می‌دهد. کسانی که مورد لعن پیامبر اکرم قرار گرفتند و از امر ایشان تخلف می‌ورزیدند و این گذشته از سابقه‌ی کفری است که داشتند.

نکته‌ی چهارمی که باید دانست این است که چنین خلافت پوشالی و ناحقی، ظلم، اجحاف، تجاوز و گمراهی امتی را به دنبال داشته است.

اسلامی که در دامان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن گونه صداقت با همگان و احترام به حقوق آنان را تداعی می‌کند، بعد از پیامبر اکرم سیستم آلوده‌ای می‌یابد و چنان مهد ظلم و زور و تجاوز می‌شود که حتی نزدیکان پیامبر را

با زور شمشیر راضی می‌نمایند و با جگرگوشه‌ی نبی اکرم با آن وضع فجیع برخورد می‌کنند که قلم از بیان آن شرمسار است.

اسلامی که حق و حقیقت مدار آن را تعیین می‌کند، زور و جهالت و شمشیر بر آن حاکم شد و این خود بیان‌گر باطن آن شیاطین و مظلومیت علی علیه السلام و شیعیان ایشان می‌باشد. این امر باید در محکمه‌ی عدلی بررسی و داوری شود که این است انقلاب اساسی مسلمین در طول تاریخ اسلام.

موضوع پنجمی که باید مورد دقت فراوان قرار گیرد و پیرامون آن کاوش شود، روش برخورد حضرت امیر مؤمنان علیه السلام با این گروه در نهایت مظلومیت قهرمانانه‌ی ایشان است که سیاستی منحصر به فرد، شیوه‌ای منفرد و روش مشخصی می‌باشد.

باید دید علی علیه السلام که حامی همیشگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، در دانه‌ی حق و مدار دیانت است چگونه گرفتار چنین افرادی می‌شود و چسان در مقابل آن‌ها عمل می‌کند؟

به راستی، چگونه این گروه بر سرنوشت اسلام و مسلمین حاکم شدند و چسان توانستند آن حضرت را در محذور و تنهایی قرار دهند و ایشان را گرفتار نابسامانی و درگیری‌های بسیاری نمایند!

باید گفت حضرت در مقابل تمام این زشتی‌ها و تزویرها چنان سیاست مستقل و ابتکار عملی صریح و قاطع در پیش گرفت که از جمله‌ی معجزات علمی و عقلی آن حضرت به شمار می‌رود. آن بزرگوار در حالی که نقش حق را به درستی ایفا می‌نمود - به طوری که زیر بار ظلم و زور نمی‌رفت و با هر انحراف و تجاوزی مبارزه می‌کرد و چهره‌ی واقعی اسلام نبوی را ترسیم و حکایت می‌نمود - حراست از ظاهر اسلام را به عهده گرفت و آن را از اضمحلال و گسیختگی باز داشت و به همین

علّت، تمام تلخی‌ها و ناملایمات گمراهان و مسلمین نادان را تحمّل می‌نمود و این خود سیاستی منحصر و روشی مشخص برای حضرت امیر مؤمنان علیه السلام می‌باشد. **علی علیه السلام پس از پیامبر برای اسلام، همچون مادری بود که فرزند دلبندهش را گرگی ربوده است و او باید در مقابل این گرگ، زیرکی، بردباری و خویشتن‌داری فراوانی از خود نشان دهد.**

با آن که حضرت از اسلام ظاهری حراست تمام داشت، چهره‌ی واقعی اسلام نبوی را بیان می‌کرد و مواضع اساسی آن را به خوبی مشخص می‌نمود. به برکت همین روش، امروزه اسلام واقعی و ظاهری به روشنی از هم جدا و متمایز است و تمایز آشکار آن نظر هر اندیشمندی را به خود معطوف می‌دارد. برای بیان موقعیت خردمندانه‌ی آن حضرت در آن شرایط حسّاس و بحرانی لازم است قسمت‌هایی از تاریخ صدر اسلام بیان شود تا از لابه‌لای آن، سطح فهم و ادراک مردم و سیاست خلفا و مظلومیت توأم با اندیشمندی حضرت نمودار گردد و حال و هوای جامعه‌ی اسلامی پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شناسایی شود.

در آن روزگار، مردم از خود اندیشه‌ی سلیم و روشنی نداشتند؛ به طوری که حامی باطل و نیروی گمراهی و سیاهی لشکر انحراف می‌گردیدند.

نمونه‌ی بارز این امر آن‌جاست که حضرت امیر بعد از مراسم دفن رسول اکرم صلی الله علیه و آله سراسیمه به مسجد می‌آید و در مقابل مردم استدلال می‌نماید و صفات و فضایل خود را بیان می‌دارد و از مردم بر حقانیت و لیاقت خود اقرار می‌گیرد و می‌فرماید: «چرا باید با ابوبکر بیعت کنید و حق را کنار گذارید؟» مردم نادان در جواب می‌گویند: «یا علی، تمام سخنان تو درست است و ما بر آن آگاهیم؛ ولی تو دیر آمدی. اگر زودتر در مسجد حاضر می‌شدی، با تو بیعت می‌کردیم و تو را به خلافت

برمی‌گزیدیم». این است شعور و فهم مردم آن روز که حق را این‌گونه رها کرده و تنها به بهانه‌ی حضور زودتر عده‌ای، آن‌ها را حق می‌دانند! آن مردم پس از رسول اکرم ﷺ با علی علیه السلام و تنها یادگار و دخترگرامی او و خویشان و یاران صدیق وی چنان رفتار می‌کنند که هیچ کافر و مشرک دیلمانی یا چنگیز و تاتاری آن‌گونه رفتار نمی‌کند.

علی علیه السلام؛ هم‌چنان پیروز

علی علیه السلام آن مظهر قدرت و شجاعت را با مظلومیت تمام و در عین توان‌مندی و قدرت، ریسمان به‌گردن انداخته و هم‌زمان با ضرب و شتم دختر رسول کرم علیه السلام و آتش زدن در خانه‌ی او به مسجد می‌برند تا به اجبار و ناچار با خلیفه بیعت کند!

این است معنای بیعت و خلافت آنان بعد از نبی در میان مسلمین! حضرت امیر علیه السلام هنگامی که در مسجد در مقابل گمراهان قرار می‌گیرد، برای بیان حقیقت با بیانی سراسر متانت و آرامش می‌فرماید: «اگر این‌جا بیعت نکنم، با من چه خواهید کرد؟» که ناگاه یکی از سران آنان می‌گوید: «اگر بیعت نکنی، تو را با خفت و خواری خواهیم کشت!».

کسی در آن روز شجاع شد و در مقابل امیر مؤمنان - همان که دیروز به او «بَخَّ بَخَّ یا علی أصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه»^۱ گفته‌اند - چنین گفتار زشتی را بر زبان راند و آن حضرت را تهدید می‌کند که پیشینه‌ی روشنی دارد! اما چگونه به‌گردن افراشته‌ی لنگرگاه زمین و آسمان، قطب دایره‌ی وجود، هم‌اورد پهلوانان عرب، فاتح خیبر، قتال العرب و کسی که حیدر نام می‌یابد، ریسمان انداخته می‌شود و او تنها صبر پیشه می‌کند؟! آیا تحمل این ریسمان، سخت‌تر و سنگین‌تر از تمام

۱- الارشاد، ج ۱، ص ۱۷۶.

آن نبردها نبود؟... آری! تنها علی است که در این میدان هم چون دیگر میادین، در جنگ با کفر و شرک و نفاق و نفس - موفق و پیروز صحنه است و مظهر قوت و قدرت حق می‌گردد و این گونه تمام کتل‌های جان‌کاه را پشت سر می‌گذارد و دمار از روزگار هوا و هوس در می‌آورد.

به راستی علی علیه السلام چه موجودی است؟ او کیست؟ بشر است یا ملک یا نه این است و نه آن، بلکه حقیقتی است بزرگ و وصف ناشدنی که هر زمانی به شکل و روی شگفتی ظاهر می‌شود؟

حیدری که در مقابلش هیچ یلی را توان ایستادن نیست و در میدان رزم، کوران خشم و غضب است، چگونه ریسمان به گردن سرافرازش می‌افتد و به راستی چگونه برگردنش می‌ایستد، آن ریسمان که بود و چه بود؟ نمی‌دانم! آن حالت زیبا چه چهره‌ای دارد؟ نمی‌فهمم و گمانم این است که کسی را هم توان فهمش نیست. درک و فهم این حالت و این تحمل و شکیبایی، حقیقتی مشکل و از هر مشکلی معضل‌تر و از هر معضلی پیچیده‌تر است. درک این امر آن قدر دقیق و باریک است که دقت و باریکی نیز در این جا پاره می‌شود و تحمل بقا ندارد.

علی و ریسمان، آن خشم و این تحمل! این نه از صفات مُلک است، نه از صفات ملکوت؛ پس چیست؟ نمی‌دانم یا نمی‌توانم بدانم و یا قلم را قدرت بیانش نیست؛ چرا که هیچ کس را توان شنیدن نیست! پس بگذاریم و بگذریم....

همان‌گونه که گذشت عنوان پنجم را باید چهره‌ی مصمّم، روح بلند، نفس کامل، خلوص تمام، منش صحیح، روش سالم و معجزه‌ی اجتماعی آن حضرت دانست. علی علیه السلام که حقیقت‌گویای عدالت و ایثار، تنها‌واژه‌ی کامل اسلام و قرآن کریم، سند محکم آرمان‌های بلند بشری، الگوی تمام دین و دیانت و نهایت همه‌ی انبیا و اولیاست، خود به تنهایی

عامل بقای اسلام گردید و امروز نیز در دنیای دگرگونه و پرتحول انسانی
چهره‌ی گویای اندیشه‌های بلند انسانی و اسلام است.

بعد از بیان فرازهای پنج‌گانه‌ی یاد شده می‌توان وضعیت پیش از
رحلت و شهادت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را به خوبی به دست آورد. آن حضرت
در بیان مقام و منصب امیرمؤمنان علیه السلام، و آگاهی دادن به مردم و معرفی
گمراهان، حکیمانه برخورد می‌نمود و این کار را با احتیاط و در فرصت
مناسب انجام می‌داد. از ابتدا در هر فرصت و موقعیت مناسبی آن
حضرت از علی علیه السلام سخن به میان می‌آورد و با گوشه و کنایه و با هر
حکایت و اقدامی جای پای برای حضرتش باز می‌نمود و حقیقت را
بیان می‌کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله با خویشتن داری و دقت، حقانیت آن حضرت را بازگو
می‌کرد. چهره‌ی آسمانی حضرت را گاهی به کنایه و زمانی با صراحت،
مطلبی را به صدق، دستوری در عمل، عنوانی را به حکایت و لطیفه‌ای به
سفارش بیان می‌داشت؛ به طوری که هدف و نهایت تمام بیانات ایشان
برای مردم آشکار بود؛ ولی شیاطین، دنیاخواهان، پست فطرتان و
بغض‌مداران کفر مزاج، همیشه از این میزان و ملاک الهی در بیم بودند و
به قدر توان از پذیرش آن روی می‌گرداندند؛ هرچند در بعضی موارد به
ناچار تمکین و پذیرش ظاهری داشتند.

غدیر خم

روش پیامبر اکرم ﷺ نسبت به امیر مؤمنان علیه السلام و دشمنان ایشان خود را در واقعه‌ی غدیر به خوبی نشان می‌دهد.

منش آن حضرت در ابتدا با احتیاط و ملاحظه و خوف و نوع خاصی از بیان همراه است؛ ولی بعد از وعده‌ی خداوند مبنی بر مصونیت از هر خطری، حضرت آن‌چه را گفتنی است به‌طور کامل بیان می‌دارد. در این مقام جا دارد که خلاصه‌ای از آن نقطه‌ی گویای تاریخ را بیان کنیم تا این سخن به اثبات رسد.

در سال دهم هجرت، منادی وحی به پیامبر اکرم ﷺ ندا داد: «یا رسول الله، هیچ پیامبری از دنیا نرفت، مگر آن‌که دینش را کامل و حجّت را بر مردم تمام می‌نمود. از دین اسلام دو موضوع عمده و اساسی باقی مانده که باید به مردم به صراحت ابلاغ کنی: یکی حج و دیگری خلافت و ولایت امیر مؤمنان. حج را اعلان عمومی سرده که هر کس استطاعت دارد مشرف شود و به آنان چگونگی آن را آموزش ده.»

پیامبر این کار را کرد و آن سال حدود هفتاد هزار نفر از مدینه و اطراف آن به همراه ایشان به سوی مکه حرکت کردند و تمام اعمال حج را هم‌چون او انجام دادند. همین‌که این جمعیت عظیم در راه حرکت می‌کردند و فریاد «اللهم لبيك لا شريك لك لبيك» را سر می‌دادند، تو گویی تمام زمین و زمان، کوه و دشت و بیابان و هر پستی و بلندی هم صدا با آنان ندای ملکوتی «لبيك» را سر داده و زمزمه‌ی عشق و محبت را سوغات سفر عبودیت و ذخیره‌ی گوش دل می‌نمودند. چون اعمال حج به پایان رسید، حضرت به همراه مؤمنان به طرف مدینه رهسپار شدند. مقداری از راه را پیمودند که ناگاه جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و فرمود: «یا رسول الله! عمر شمارو به پایان و مدت رسالت نزدیک به اتمام

است؛ از این رو باید ولی حق و وصی خود را تعیین کرده و میراث نبوت و امور دیگر را به امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام بسپاری و از مردم برای آن حضرت عهد و بیعت گرفته و این جمیعت را - که از تمام نقاط و اطراف بلاد آمده‌اند - آگاه کنی تا آنان نیز این موضوع را به دیگران برسانند و سبب آگاهی آن‌ها شوند.» رسول خدا چون از آن مردم و به ویژه از منافقان کفر مزاج خوف و هراس داشت و از بروز کفر، ارتداد، شرک، عداوت باطنی و بغض شیاطین و تفرقه و اختلاف نسبت به آن حضرت دل‌نگران بود، همیشه در انتظار فرصت مناسب بود تا لباس تحقق بر این امر عظیم بپوشاند و تکلیف خود را در این رابطه به خوبی انجام دهد. یکی از فرصت‌های مناسب، زمانی بود که حضرت به «مسجد خیف» در نزدیکی صحرای عرفات رسید. آن‌جا دوباره جبرئیل بر ایشان نازل شد و مطلب گذشته را تکرار نمود؛ ولی حضرت دوباره تأخیر را پیشه ساخت؛ چرا که هنوز خوف و نگرانی در خود می‌یافت. وقتی آن حضرت در میان راه مکه و مدینه به منزل «کراع العمیم» رسید و برای بار سوم جبرئیل بر آن حضرت نازل شد، ایشان باز نیز خوف تکذیب مردم و ارتداد آنان و حمل انگیزه‌ی این اعلام بر قرابت و خویشی را داشت؛ بنابراین شرایط را برای بیان این مسأله مناسب ندید و همچنان به حرکت خود ادامه داد. تا آن‌که حضرت به غدیر خم، منطقه‌ای بی‌آب و چراگاه رسید. آفتاب به افق ظهر رسیده بود که ناگاه جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و سلام حق را به ایشان رساند و با تلاوت این آیه‌ی ملکوتی به کشف راز پنهان و سرّ قدری پرداخت: «یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ»^۱.

ای رسول ما! حق را ابلاغ کن؛ چرا که کوتاهی در آن سبب به کمال نرسیدن رسالت است. از مردم در خوف و هراس مباش و به خود کوتاهی راه نده؛ زیرا تو در پناه حق خواهی بود؛ اگرچه هدایت نصیب کافران ظالم نخواهد شد.

این بار دیگر کار به دست حق افتاده و رسول الله تنها مأمور انجام است و در کار حق کوتاهی روا نیست.

وقتی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ضمانت حق را دید، بی درنگ فرمان توقف سر داد و فرمود تمام افرادی که از پیش رفته‌اند باز آیند و کسانی که عقب مانده‌اند به آن‌ها ملحق شوند. بدین ترتیب همه در یک نقطه جمع شدند تا شاهد امر مهمی باشند. قافله به جنب و جوش درآمد و مردم جمع شدند و همه در فکر فرو رفته و از یک‌دیگر می‌پرسیدند که چه موضوع مهمی پیش آمده که خود پیامبر نیز مکلف به آن است.

همه با هم صحبت می‌کردند و حدس‌های متفاوتی می‌زدند؛ ولی همه از این موضوع باعظمت غافل بودند. اینک رسول گرامی مهم‌ترین فرصت و گران‌مایه‌ترین موضوع را در پیش داشت و برای اهمیت آن همین بس که اتمام رسالت و کمال دین به ابلاغ آن بستگی دارد. از یک طرف رسول خدا بود و امر تأکید شده‌ی حق و از سوی دیگر، خوف از نفاق و ارتداد مردم و اجتماع بزرگی که در میان آن‌ها همه‌گونه افرادی وجود داشت و تنها یک حرکت و یک بیان نامناسب کافی بود تا آفریننده‌ی ماجرای تازه و تفرقه‌ای بزرگ در میان صفوف فشرده‌ی مسلمین شود. مخالفان شیاد، منافقان مفسد، افراد نادان و کوتاه فکر، خوف پیامبر و تأکید خداوند بر معرفی علی، آن چهره‌ی اعلی و درخشان، همه و همه، دل مشغولی رسول گرامی بود؛ تأکید و الزامی که از جانب حق است و قابل تأخیر نیست و کسانی که از سر بغض «بَخُّ بَخُّ لَكَ

یا مولی» می‌گویند و مردم جاهلی که پیامبر خود را به فامیل‌گرایی متهم خواهند کرد و در صورت تحقق چنین امری از خدا آرزوی مرگ می‌نمایند و به درک اسفل واصل می‌گردند؛ پس در واقع، پیامبر در حالتی عجیب قرار داشت و در این میان باید نقش بسیار مهم و اساسی را ایفا نماید.

رسول گرامی پس از حمد و ثنای حق، فرازهای بلند و سخنان شیوا و رسایی درباره‌ی امیر مؤمنان علیه السلام بر زبان آورد و باره‌های متعدّد مسأله را روشن ساخت.

حضرت در ابتدا با مردم سخن گفتند، آنان را مورد خطاب خاص خود قرار داد، آن‌گاه علی علیه السلام را به تنهایی مخاطب گرفتند و سپس مسأله‌ی ولایت بعد از خود را مطرح نمودند و در نهایت به راز و نیاز با حق پرداختند و خدا و مردم را گواه گرفتند و هر یک را با بیانی شیوا، تازه و ابتکاری - که گویی وحی و قرآن است - مورد خطاب و شهادت قرار دادند.

رسول حق در فرازی فرمود: «ای مردم، من آن‌چه می‌گویم، از جانب حق است و از خود امری شخصی و خصوصی ندارم. آن‌چه می‌گویم تمامی وظیفه و تکلیفی است که حق بر دوشم نهاده است.

شما شاهد باشید که من در ابلاغ رسالت و بیان احکام الهی هیچ کوتاهی به خود راه ندادم و آن‌چه حق بر عهده‌ی من نهاده است به‌طور کامل باز گفتم.

آن‌چه گفتنی و راه‌گشای شما به‌سوی بهشت بود، گفتم و آن‌چه باز دارنده‌ی شما از دوزخ و عذاب بود به شما ابلاغ نمودم.

امامت و خلافت علی علیه السلام

تنها امری که کمال دین و تمام دیانت است و بیان آن لازم و بر عهده‌ی من می‌باشد، ابلاغ امامت و خلافت امیر مؤمنان علی علیه السلام است. بارها وحی آسمانی در این مورد به من ابلاغ گردید تا آن‌که امروز و در این

هنگام برایم به حدّ و جوب و لزوم رسید و دیگر تخلف از آن بر من روا نیست.

پیامبر گرامی ﷺ بسیاری از فضایل و سجایای امیر مؤمنان علی را بیان کرد و لیاقت و خصوصیات ممتاز آن حضرت را به خوبی عنوان نمود و دست مبارک خود را به سوی علی برد و دست ایشان را بالا گرفت؛ همان طور که روزی پای علی را بر دوش مبارک خویش نهاد و او را برای شکستن بت‌ها بالا برد. پیامبر اکرم دست مبارک علی را چنان بالا برد که زیر بغل آن حضرت نمایان شد و پاهای ایشان به موازات زانوهای رسول خدا قرار گرفت...

آن‌گاه پیامبر فرمود: «من كنت مولاة فهذا علي مولاة، هذا وليكم من بعدي»؛ هر که من مولای او هستم، علی هم مولای اوست. ای مردم، این علی است که برادر من، خلیفه‌ی من، مخزن وحی، وزیر و حافظ علوم من می‌باشد. آن‌گاه آن حضرت رو به سوی حق عرضه داشت: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله. من كنت انا نبیة فعلي امیره انا وعلي من شجرة واحدة وسائر الناس من شجرة شتى واحله محلل هارون و موسى. انا مدينة العلم وعلي بابها، فمن اراد المدينة والحكمة فليأتها من بابها، انا خاتم الانبياء والمرسلين وهو امام المتقين أمير المؤمنين قائد القر المحجلين».

سپس رو به آن حضرت کرد و ایشان را مخاطب قرار داد و چنین در افشانی نمود: «یا علی، أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبی بعدی أنت أخي و وصی و وارثی لحمک من لحمی و دمک من دمی، سلمک سلمی و حربک حربی».

ای علی، تو برای من در جای‌گاه هارون برای موسی هستی، جز این که پس از من پیغمبری نیست [که تو پیامبر شوی]. یا علی، تو برادر،

جانشین و وارث منی. گوشت و خون تو از گوشت و خون من است. آن که با تو در صلح باشد، با من در صلح است و هر کس با تو بجنگد، با من در جنگ خواهد بود.

سپس دوباره سر به آسمان بلند نمود و عرض کرد: «خدایا، دوست بدار هر که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر که علی را دشمن می‌دارد. لعنت کن به هر کس که او را انکار کند و خشم بگیر بر هر کس که حقش را سلب کند. هر کس که علی را یاری کند یاری نما و هر کس را که در فکر از بین بردن علی است نابود کن». آن‌گاه فرمود: «ای مردم، ملعون است هر که با او مخالفت کند، و هر که تابع او باشد، مورد رحمت خداست. ای مردم، گمراه نشوید و او را رها نکنید و از ولایت وی روی برنتابید که امامت و خلافت تنها از آن اوست.

او امیر مؤمنان است. او پیشوای متقیان است. او تنها کسی است که با ناکثان، قاسطان، مارقان و هر چه از خودراضی، پول پرست، دنیا طلب و جاهل است مبارزه می‌کند و فرمان خدا را تحقق می‌بخشد. ای مردم، ابلیس، حضرت آدم را به واسطه‌ی حسد از بهشت دور ساخت؛ پس شما مراقب باشید که به علی حسد نورزید و کردار خود را باطل نسازید. ای مردم، کسی به علی بغض ندارد، مگر آن که اهل شقاوت باشد و کسی او را دوست ندارد جز متقی و کسی ایمان به او نمی‌آورد، مگر آن که مؤمن و مخلص باشد. ای مردم، من خاتم انبیا و مرسلین هستم و او امیر مؤمنان است و هر کس در او شک کند کافر است و کفر جاهلیت نخستین را دارد. هر کس در اندکی از بیان من شک کند در تمام دین شک کرده است و کسی که در تمام دین شک کند مستحق آتش خواهد بود. ملعون است، ملعون است و مورد غضب الهی است - غضبی سخت - هر کس سخن مرارد کند! ای مردم، لعنت خدا بر کسانی که حق او را غضب



کنند و او را از حقّ خود محروم سازند. مردم، آگاه باشید که دشمنان علی شقاوت پیشگان، تجاوزگران و برادران شیاطین هستند.

ای مردم، او امام و قائد و حجّت خداست. خداوند منان روز قیامت او را بر سر «صراط» می‌نشانند و اوست که دوستان خویش را وارد بهشت می‌کند و دشمنانش را وارد آتش و دوزخ.

ای مردم، من انذار می‌دهم [از عذاب الهی بیم می‌دهم] و علی هدایت می‌کند. من نبی‌ام و او وصی است. از خدا بترسید و با علی بیعت کنید و پس از او با حسن و حسین، سید و سرور جوانان بهشت، و امامانی که از نسل ایشان هستند بیعت کنید که ایشان کلمه‌ی باقی و ماندگار و اوصیای خداوند می‌باشند. هر کس با ایشان است رستگار و هر کس از آنها روی برتافت گمراه است. ای مردم، خاتم ائمه‌ی هدی از ما قائم است و او مهدی است. او حامی دین و انتقام گیرنده از ظالمین خواهد بود. ای مردم، نور خدا در علی و نسل او تا خاتم آل محمد باقی خواهد ماند.

ای مردم، زود است که بعد از من ائمه‌ی کفری بیایند که مردم را به سوی آتش و دوزخ می‌خوانند و در قیامت یاری نخواهند شد. ای مردم، خدا و من از آنها بیزاریم و آنان را از خود طرد می‌کنیم و از ایشان برائت می‌جوئیم.

ای مردم، من می‌دانم که متقیان اندک و منافقان بسیار خواهند شد. ای مردم، آنان، پیروان آنان و تمام انصار و یاران آنان در ذرّک اسفل از آتش دوزخ که پایین‌ترین درکه‌ی عذاب و افول است قرار خواهند داشت. ای مردم، با علی بیعت کنید، امامان پس از او را به امامت خود بپذیرید و خود را رستگار کنید و از شیاطین منافق دوری گزینید.

کسانی که حاضرند، تمام گفته‌های مرا به افرادی که حاضر نیستند

برسانند. آیا شنیدید؟ آیا تکلیف الهی به شما ابلاغ شد؟»

در این هنگام، همه‌ی مردم گفتند: «آری». آن‌گاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خدا را بر این امر شاهد گرفت و عرض کرد: «خدایا، شاهد باش آنچه را که در بیان امامت و خلافت امیرمؤمنان و جانشینان او بر عهده‌ی من نهاده بودی، همه را ابلاغ کردم و تکلیف خود را انجام دادم».

خطبه‌ی آن حضرت، سراسر وحی و حکمت و بیان واقعیت‌ها و اخبار از آینده‌ی امت بود. این سخنان را چنان با بیان بلند و ملکوتی بر زبان آورد که همه‌ی مردم حاضر در آن محفل را شوق و عشق فراگرفت و چنان شد که دیگر کسی را یارای سخنی جز پذیرش و تمکین نبود؛ هر چند مخالفان و منافقان از این بیانات ملکوتی آن‌گونه به خشم آمدند که بغض و عناد و کینه‌ی آنان را همان روز به آتش کشید؛ ولی چاره‌ای جز تحسین و تهنیت برای آنان باقی نماند. آنان آتش خشم و غضب را برای روز موعود در سینه‌های پلیدشان پنهان داشتند.

بیعت مردم و غزل عمر

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای رفع هرگونه توهم دستور داد که در مقابل خیمه‌ی خود خیمه‌ای برای آن حضرت برپا کنند. آن‌گاه همگان را به بیعت و مصافحه با حضرت و تبریک و تهنیت به ایشان امر نمود و به این وسیله از همه‌ی آن‌ها برای جانشینی حضرت امیر علیه السلام اقرار کامل گرفت.

ابتدا ابوبکر و عمر و افرادی همانند آنان و سپس بقیه‌ی مردم با آن حضرت مصافحه و بیعت نمودند. آن‌ها شادمان به حضور آن حضرت رسیده و مسرور خارج می‌شدند. همه‌ی آن‌ها، هم در دل و هم در ظاهر شادمان بودند و جز شادمانی، تبریک و تهنیت چیز دیگری به چشم نمی‌خورد. توگویی معجزه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله و وعده‌ی حق تحقق یافته و تمام عنادپیشگان مفسد را مطیع و فرمان‌بردار ساخته است. عمر چنان

شادمان به نظر می‌آمد و «بَخُّ بَخُّ لَكَ يَا مَوْلَى!» سر می‌داد که گویی خود به چنین امری نایل گشته است و آن‌چنان تبریک می‌گوید که گویی در این حال، سلمان و ابوذر و مقداد نیز به گرد وی نمی‌رسند و از شادمانی فخر بر ملایک آسمان دارد؛ چنان که هرگاه در مشکلات خود می‌ماند این سخن را سر می‌داد که: «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عَمْرٌ».

در میان این جمعیت هفتاد هزار نفری از هر سنخ و گروهی وجود دارد، اگرچه همه مسرور و شادمان به نظر می‌آیند. دسته‌ای بی‌اعتقاد، گروهی مردّد و عده‌ای منافق می‌باشند و بعضی نیز نسبت به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بغض شدیدی در دل دارند. البته، بسیاری از بیان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به باور رسیده و در آن روز ولایت حضرت را پذیرفتند؛ اگرچه در روز نیاز اثری نبخشید؛ چرا که آن‌گاه همگان راه باطل پیمودند و در این ماجرا به هیچ مورد معامله‌ی شیطان قرار گرفتند و سوداگر فساد و تباهی گشتند.

در میان کسانی که به حقیقت آن حضرت اعتقاد داشتند افراد بسیاری بودند که روز نیاز بریدند و به خوبی از حضرت حمایت نکردند و چنان بد عمل کردند که ایشان توجه به قبر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نمودند و درباره‌ی آنان فرمودند: «نَبِيَّ اللَّهِ إِتَّهَمُوا قَدْ خَذَلُونِي وَضَيَّعُونِي وَلَمْ يَحْفَظُونِي وَهَذِهِ شَكْوَايُ إِلَيْكَ حَتَّىٰ أَلْتَأَاكَ»^۱؛ ای پیامبر خدا، همانا اینان مرا خوار و حقّم را تضييع کردند و مرا بی‌پناه نمودند و این همان شکایت من از امت توست که به سوی شما عرضه می‌دارم تا این که تو را در قیامت دیدار نمایم. هم‌چنین در روایت دیگری فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ أَقْوَامًا بَايَعُونِي ثُمَّ خَذَلُونِي»^۲؛ لعنت خدا بر کسانی که با من بیعت نمودند و سپس در روز حاجت مرا خوار و زمین‌گیر ساختند.

۱- بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۷، باب ۸۷، ح ۲.

۲- بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۷۰.

علی علیه السلام تنها مظلوم تاریخ

هنگامی که حقّ حضرت را غصب نمودند، امیرمؤمنان حجّت را بر همه حتّی راست‌گویان سست اراده تمام کرد.

چون شب شد، حضرت فاطمه علیها السلام دختر عزیز پیامبر صلی الله علیه و آله را با خود همراه نمود و دست دو فرزند دل‌بندش حسن و حسین علیهما السلام را - که عزیزان رسول خدا بودند - گرفت و به خانه‌ی تمام مهاجران و انصار رفت و حقّ خود را بیان کرد؛ ولی از میان تمام آن‌ها تنها چهل و چهار نفر دفاع از حقّ این مظلوم‌ترین چهره‌ی تاریخ انسانیت را پذیرفتند. حضرت به آن‌ها فرمود: «هر کس آماده‌ی حرکت و قیام است، سرش را تراشیده و صبحگاهان حاضر شود».

صبح که شد، فقط چهار نفر حاضر شدند! شب هنگام، دوباره آن حضرت هم چون شب پیش به خانه‌ی آنان رفت و آن‌ها دوباره حق را قبول کردند و به یاری، حرکت و قیام قول دادند؛ ولی صبح که شد، کسی جز آن چهار نفر نیامد. شب بعد، آن حضرت برای بار سوم این عمل را تکرار نمود و باز نیز قول و قبول صورت گرفت و فردای آن کسی جز چهار نفر نیامد.

این جا بود که دل آن حضرت به درد آمد و از آن همه مظلومیت چنین یاد نمود: «لعن الله من ضایعني، لعن الله اقواماً بايعوني ثم خذلوني»!

به خدا قسم، اگر چهل تن یار صادق و شایسته داشتم، از حق خود دفاع می‌کردم و حقّم را می‌گرفتم؛ ولی افسوس که جز سلمان و ابوذر و مقداد ثابت‌قدمی نبود و دیگران هیچ.

در جای دیگر حضرت می‌فرماید: «مردم بعد از رسول خدا مانند قوم بنی‌اسرائیل گمراه شدند و گرفتار گوساله‌ی سامری گردیدند و علی را مانند هارون تنها گذاردند و از راه خیر و صلاح گریختند».



هنگامی که سلمان خبر بیعت مردم با ابوبکر را به حضرت امیر علیه السلام می‌دهد، حضرت می‌پرسد: «آیا نخستین کسی که با ابوبکر بیعت کرد را شناختی؟» سلمان در جواب می‌گوید: «خیر، ولی پیرمردی را باریش بلند دیدم که بر عصای خود تکیه کرده بود و پیشانی پرپینه داشت و در حالی که اشک می‌ریخت از منبر بالا رفت و گفت: «الحمد لله الذي لم يمينني حتى رأيتك في هذا المكان، ابسط يدك؛» خدا را سپاس که مرا زنده نگه داشت تا تو را در این مکان دیدم حال دستت را بده! ابوبکر دستش را دراز نمود و آن پیرمرد با او بیعت کرد و گفت: «اليوم كيوم آدم؛» امروز مانند روز آدم علیه السلام است و سپس از منبر پایین آمد و از مسجد بیرون رفت.

در این هنگام، حضرت امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «ای سلمان، به خدا قسم آن پیرمرد شیطان بود که امروز از گمراهی امت مسرور شد و رسول خدا مرا مدت‌ها پیش از این موضوع باخبر ساخته بود».

بدین سان، امت گمراه گردید و خواص سست عنصر این‌گونه بریده و گمراه شدند و همین امر سبب شد که آنان بتوانند در مقابل حضرت امیر مؤمنان علیه السلام بایستند و یکه‌تاز میدان شوند و چنان جسور و بی‌باک و متهور گردند که وقتی حضرت می‌فرماید: «اگر بیعت نکنم، چه خواهید کرد؟»، می‌گویند: «اگر بیعت نکنی، با خواری و ذلت تو را خواهیم کشت» و هنگامی که آن حضرت بر حقایق خود دلیل می‌آورد و کلمات رسول خدا را بیان می‌نماید و حدیث و قرآن می‌خواند و استدلال می‌نماید، این عمر است که می‌گوید: «بائع ودع عنك هذه الأباطيل؛» ای علی، بیعت کن و این حرف‌های باطل را رها کن!

در این میان، مؤمنانی صادق و روشن دل وجود دارند که هرچند کمیّت چندانی ندارند و در مقابل آن کثرتِ مهمل، اقل از قلیل می‌باشند؛

ولی کیفیت گویای آنان مسیر تاریخ را مشخص و مدار حق را ترسیم می‌کند و آنان بر دهان یاوه‌گویان مشت محکم می‌زنند که دیگر دشمن مجال داعیه‌ی حقانیت را از دست می‌دهد.

روح ایمان و صداقتِ اعتقاد و محبت، چنان سراسر وجود این افراد اندک را فرا گرفته که جز حق چیزی دیگر ندیده و خیالی جز حق در سر ندارند.

این رستگاران صدیق، ولی خدا را چنان می‌پذیرند که پیامبر خدا را می‌ستایند و تمام دین و همه‌ی حق را به شکلی یگانه و هماهنگ دنبال می‌نمایند؛ چنان که رسول خدا می‌فرماید: «به خدا قسم علی و شیعیان وی در قیامت رستگارند و خود را از هر گرداب فساد و عصیانی نجات می‌دهند».

در مقابل این چهره‌های نورانی و درخشان - که خود را در راه حق فانی نموده و از هوای نفس در آن‌ها خبری نیست - منافقان شیطان صفت و معاندان زشت سیرتی وجود دارد که تنها با حق و مردان حق بغض و دشمنی دارند و در راه ستیز با حق و مردان حق از هیچ پلیدی و خیانتی روی بر نمی‌تابند و دنیا و آخرت خود را در گرو این مبارزه می‌نهند.

توطئه‌ی قتل پیامبر

پس از خطبه‌ی رسا و گویای رسول خدا ﷺ و معرفی حضرت علی علیه السلام به عنوان مصداق کامل و موضوع مشخص: «أکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی»^۱ که سرور پروردگار و خشنودی رسول و اولیا و دینش را همراه داشت، منافقان مشرک و بت پرستان دیروز - که کفر خود را پنهان می‌داشتند و منکر اصلی دیانت و امامت بودند - با خود گفتند:

محمد هر چه خواست گفت؛ اگر او به مدینه باز گردد، همین کار را دوباره تکرار می‌کند و همگان را مطیع پسر عموی خویش می‌کند؛ پس خوب است او را پیش از این که به مدینه برسد به قتل رسانیم.

شماری از این شیاطین و گمراهان به فکر قتل آن حضرت افتادند و طرح آن را ریختند. آن‌ها از حق به کلی غافل بودند و ضمانت حق نسبت به پیامبر را از یاد برده بودند.

ضمانت حق عملی گردید و جبرئیل، حضرت را از توطئه‌ی شوم آن زشت‌کاران باخبر ساخت و آنان را رسوا و شرمنده نمود.

انتشار خبر ولایت

خبر غدیر خم و امامت حضرت امیرمؤمنان علیه السلام در سراسر بلاد اسلامی پخش شد و همه از آن آگاه گردیدند و هر یک از مسلمانان و غیر مسلمانان در مقابل آن موضع خاصی در پیش گرفتند. مردم این بلاد - که در غدیر خم و سفر حج حاضر نبودند - مانند دسته‌های قافله‌ی حج، هر یک طرف گروه خاصی را گرفتند و برای خود همراهی برگزیدند؛ از منافق کفر مزاج نادان بی‌خرد تا مؤمن صادق، هر یک تحلیلی جدا از واقعیه غدیر داشتند. یکی به راستی شادمان است و دیگری به دروغ «بغُّ بَخُّ لک یا مولی» را تکرار می‌کند. دسته‌ای اندوه را ظاهر می‌سازند و یکی نیز مانند «حرث بن نعمان» بغض و عناد خود را آشکار می‌نماید و قدرت تحمل ولایت حضرت امیر علیه السلام را ندارد و جان پلید خود را بر سر این امر می‌نهد. او منافق پلیدی است که وقتی جریان غدیر خم را شنید و از آن آگاه گشت، چنان نگران و غضبناک شد که بی‌درنگ و با عجله‌ی بسیار سوار بر شتر وارد مدینه شد. آن‌گاه داخل مسجد گردید و خدمت رسول خدا رسید و به ایشان گفت: «ای رسول خدا، دستور دادید که به وحدانیت خدا شهادت دهیم، دادیم، به رسالت شما اقرار نماییم،

نمودیم؛ فرمودید: نماز بخوانید و روزه بگیرید، نماز را خواندیم و روزه گرفتیم؛ گفتید: زکات بدهیم، دادیم، حج بگذارید، گزاردیم؛ ولی شما به این اصول قناعت نکردید و حال می‌خواهید پسر عموی خود را بر همه‌ی ما برتری و فزونی بخشید. آیا این امر از جانب خداست یا این که شما از پیش خود عمل کرده و می‌خواهید پسر عموی خود را بر ما مسلط کنید؟»

به‌راستی رسول خدا با چه افراد جاهل، مفسد، مبغض و جسوری روبه‌رو بوده است! اگر در میان اجتماع غدیر کسی جرأت چنین جسارت و بیان زشتی داشت، شاید زیان‌باری و آشوب و به‌هم‌ریزی بیش‌تری از منافقان ظاهر می‌گشت و کارگشای توطئه‌ی شوم پلیدان و زمزمه‌ی گمراهان می‌شد.

به هر حال پیامبر اکرم از سخنان آن خبیث به غضب آمد و چشمان مبارک ایشان قرمز شد و در پاسخ او فرمود: «این امر از جانب خداوند است. من از طرف خود امر مشخصی ندارم و آن‌چه درباره‌ی پسر عموی خود گفته‌ام، بارها جبرئیل از جانب حق به من تأکید و سفارش نموده است.»

در این هنگام، حرث از جای خود برخاست و گفت: «اگر این امر حقیقت دارد و این سخن از جانب حق است، عذابی از آسمان فرود آید و مرا نابود کند!» که ناگاه سنگی بر سرش فرود آمد و او را به جهنم‌واصل کرد.

عجبا! این مرد چقدر جاهل و معاند و جسور است که رسول خدا را چنین غضبناک و نگران می‌سازد. به‌راستی پیامبری که اذن است و گوش شنوا برای همگان دارد، برای همه‌ی عالم رحمت است، صاحب خلق عظیم، مکارم اخلاق، حلم و سعه‌ی صدر است، چرا از سخنان منکر

ولایت ناآرام می‌گردد و جواب او را می‌دهد؛ به طوری که دیگر بعد از بیان حضرت و نپذیرفتن آن خبیث راهی جز جهنم برای او باقی نمی‌ماند. او در مقابل چشم همگان به دوزخ واصل شد تا در دنیا نمونه‌ای از عذاب الهی برای هر کسی باشد که به امر ولایت جسارت می‌کند و منکر واقعه‌ی غدیر خم می‌گردد.

حرث بن عثمان نمونه‌ی گویایی از عنادی بود که آن زشت سرشتان با حضرت امیر علیه السلام داشتند. در حقیقت، حرث نماینده‌ی آن معاندان بود که نزد رسول خدا آمد و عناد و خباثت درونی خود را ظاهر نمود و به آن لباس تحقق پوشاند.

آری! چه بسیار از این‌گونه افراد در آن میان وجود داشت ولی عناد آنان همراه با شیطنت بود و این ترکیب، آنان را از ظهور باطن زشت و پلیدشان حفظ می‌کرد. اینان بغض و خباثت درون را برای فرصت مناسب جهت ضربه‌ی کاری به جامعه‌ی مسلمین پنهان داشتند و سرانجام نیز آن کردند که شیطان انگشت حیرت به دندان گرفت و قلم از بیان آن عاجز ماند. مصیبتی که برای حضرت زهرا علیها السلام و امیر مؤمنان علیه السلام پیش آوردند، در خانه‌ی فاطمه علیها السلام را آتش زدند و ایشان را از مال و ارث شخصی خود محروم نمودند و تا او و فرزند دل‌بند ایشان «محسن» علیه السلام را در میان در و دیوار شهید نکردند، آرام نگرفتند! و چه جنایات بسیار دیگری که بر افراد آگاه و بصیر پوشیده نیست.

تحلیلی از آیه‌ی غدیر

اهمیت غدیر خم، موقعیت خلافت و امامت حضرت امیر مؤمنان علیه السلام، نصب ایشان به عنوان اولین ولی از اولیای دوازده‌گانه‌ی دین خاتم و تکمیل شدن دین، به خوبی از این آیه‌ی مبارکه روشن می‌گردد که به آن اشاره می‌شود.

پروردگار عالم ابتدا پیامبر اکرم را با وصف «رسول» مورد خطاب قرار می‌دهد و به جهات ابلاغ و نزول از جانب حق نظر دارد و آن را بدون هیچ خصوصیت زمانی، مکانی و دیگر موضوعات خارجی عنوان می‌نماید. لسان آیه نسبت به رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از چنان موقعیت بالا و محکمی برخوردار است که با صراحت، تمام رسالت را یکجا در گرو این امر می‌نهد و می‌فرماید: «ای پیامبر، اگر این امر را انجام ندهی، رسالت تو ناتمام می‌ماند.» از ظاهر این آیه، خوف و اندیشه‌ی تعلل و تأخیر آن حضرت را به خوبی می‌توان به دست آورد. این آیه به نیکی نشان می‌دهد که چگونه جهات متعدد و احتمالات مختلف این امر، آن حضرت را مضطرب و ناآرام ساخته است؛ به طوری که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در ابلاغ این فرمان تعلل و تأخیر پیشه می‌سازد.

صراحت این آیه در ضمانت حق نسبت به ابلاغ امر امامت، بیانگر موقعیت مهم و خطرناک آن می‌باشد. خداوند به طور صریح و آشکار این تعهد را در متن وحی قرار می‌دهد و می‌فرماید: «وَاللَّهُ يَعْصَمُكَ مِنَ النَّاسِ»؛ خداوند تو را از تمام کید و گزند مردم منافق و نادان حفظ و حراست می‌نماید.

از این آیه، موقعیت پست و لجوجانه‌ی مخالفان و دشمنان به نیکی روشن می‌شود؛ زیرا قرآن کریم از آنان به عنوان «قوم ظالم» یاد می‌کند که چون هدایت حق آنان را در بر نگرفته است کافر می‌باشند.

بنابراین، موضع‌گیری این جنایت‌کاران در مقابل خلافت و امامت حضرت امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام جریانی است که هدف آن نابودی امامت و اصل خلافت آن حضرت می‌باشد و به همین جهت، خداوند به آنان وعده‌ی

عدم هدایت می دهد؛ زیرا عناد در مقابل امامت و خلافت آن حضرت با انکار تمام رسالت و دیانت برابر است.

الزام حق به پیامبر و ضمانت در حفظ ایشان از هر گزند احتمالی و عدم هدایت گروه کافر - که هر یک خود معجزه ای از قرآن می باشد - تاریخ کامل غدیر خم، امامت و انتصاب امیرمؤمنان و گوناگونی امت را بیان می دارد. ابلاغ نبی اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به حضرت امیرمؤمنان علیه السلام به طور گویا و رسا انجام شد و حراست حق نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله انجام گرفت و مردم در مقابل آن حضرت از خود حسن ظاهر نشان دادند؛ در حالی که گمراهان به طور مشخص در طول تاریخ اسلام ناهنجاری های اعتقادی و عملی خود را ظاهر ساختند و معلوم است که این خود سر قدر ازلی و حکمت ثابت ابدی حق بوده که بیان نبی و میزان ولی را برای همیشه ثابت بدارد و گمراهان را معرفی کند که این خود عینیت جامعه و قرآن را در تمامی ادوار تاریخی مطرح و آشکار می سازد و این است معنای «کمال دین» و «تمام نعمت» که حق و باطل در ابتدا آشکار گردد و این امر آشکار، دیر یا زود زمینه ی نابودی باطل را فراهم خواهد نمود و اضمحلال آن را قطعی خواهد ساخت.

در این جا لازم است برای تکمیل بحث غدیر خم و ظهور نتیجه ی نهایی صحنه ی آن در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله، چگونگی برخورد امت و گمراهان در مقابل امر ولایت بیان شود تا برای افراد منصف، غیر جاهل و بی تعصب راهنما باشد.

آن حضرت بعد از غدیر خم و ورود به مدینه تا پیش از رحلت، پیوسته جانشینی حضرت امیرمؤمنان علیه السلام و واقعه ی غدیر را به مردم یادآور می شدند و حوادث آینده را به طور کنایه یا صریح و با گفتار و کردار گوشزد می نمودند؛ به طور مثال بارها حدیث «ثقلین» را برای مردم بیان می کردند.

آن حضرت روش عملی خود و حضرت امیرمؤمنان علیه السلام را تبیین می نمود و می فرمود: «ای مردم، من مطابق تنزیل قرآن با دشمنان و مردم روبه رو گردیدم و علی علیه السلام بر طبق تأویل قرآن خواهد جنگید».

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در اواخر حیات خود در حالی که از بیماری و مسمومیت با «زهر» رنج می کشید، هم چنان بر واقعه ی غدیر تأکید داشت و حتی با وجود بیماری، برای خارج شدن منافقان از مدینه و ایجاد زمینه ای آماده و جوی سالم برای ولایت حضرت امیرمؤمنان علیه السلام، سپاهی را به فرماندهی «اسامه بن زید» برای جنگ با روم آماده کرد و همگان را به شرکت در آن و خارج شدن از مدینه امر نمود و بر فرمان خود تأکید فراوان داشت.

اسامه در یک فرسخی مدینه، در محلی به نام «جرف» مستقر شد و زمینه ی استقرار کامل و آمادگی برای حرکت را دنبال نمود.

آن حضرت پس از ظهور علائم مریضی و مسمومیت، دست حضرت امیرمؤمنان علیه السلام را گرفت و در حالی که مردم بسیاری به دنبال آن حضرت بودند، به بقیع رفت و برای خویشان مؤمن و گذشتگان از یاران خود دعا و طلب رحمت کرد و بعد رو به مردم نمود و از حوادث آینده، بدعت ها، ظلمت ها و گمراهی ها سخن گفتند و فرمودند: «ظلمت ها مانند شب های تار در پیش است، آگاه باشید و گمراه نشوید».

آن گاه از بقیع به مسجد رفت و دوباره سفارش های بسیاری نمود و نماز کوتاهی خواند و از مسجد به خانه ی ام سلمه رفت. ابوبکر و عمر و دختران آن دو عایشه و حفصه حضرت را از مسجد تا خانه همراهی کردند و ابوبکر به فکر نماز در مسجد افتاد و به جای رسول خدا حلقه به مسجد زد.

آن حضرت، هنگامی که متوجه این سیاست شد، در همان حال بیماری، با تکیه به دوش حضرت امیر علیه السلام و فضل بن عباس، عموی پیر

آن حضرت، به مسجد آمد و دید ابوبکر به محراب رفته و آماده‌ی نماز است. آن‌گاه حضرت به ابوبکر اشاره نمود، او را کنار زد و خود به نماز مشغول شد و نماز و ابوبکر را هیچ انگاشت و با این روش، سیاست آنان را افشا نمود. آن حضرت، هنگامی که به خانه رفت، برای هر چه بیش‌تر نمایاندن چهره‌ی حق، ابوبکر و عمر و دسته‌ای از مردم را خواست و فرمود: «مگر من نگفتم که همه با لشکر اسامه از شهر بیرون روید و به سوی روم حرکت کنید!» همه گفتند: «بلی، یا رسول الله!»

سپس آن حضرت فرمود: «پس چرا اطاعت نکردید و تخلف نمودید؟» ابتدا ابوبکر به سخن در آمد و گفت: «یا رسول الله، من رفتم و دوباره بازگشتم تا عهد خود را با شما تازه کنم.» عمر هم به سخن آمد و گفت: «من به لشکر اسامه نرفتم؛ زیرا نخواستم خبر بیماری شما را از دیگران بپرسم.»

آن‌گاه حضرت فرمود: «همگی بروید، خدا لعنت کند کسی را که از لشکر اسامه تخلف کند!» و این جمله را سه بار تکرار فرمود و همه‌ی آنان را به حرکت و خروج از شهر امر نمود و عذری را از آنان نپذیرفت. سپس حضرت لحظاتی مدهوش شد؛ در حالی که عده‌ای در اطراف آن حضرت گرد آمده بودند. بعد از مدتی، ناگاه به هوش آمد و فرمود: «دوات و کتف گوسفندی برایم بیاورید تا برای شما نامه‌ای بنویسم تا گمراه نشوید و به انحراف نروید.»

فردی از جا بلند شد تا دوات و کتف بیاورد، ولی عمر گفت: «این مرد [پیامبر] هذیان می‌گوید و بیماری بر وی غالب شده و کتاب خدا ما را کافی است.» با سخن عمر، اختلاف شدیدی بین اصحاب پیش آمد. بعضی گفتند: «آری، نیاز به دوات و کتف نیست» و برخی گفتند: «چگونه با فرمان رسول الله ﷺ مخالفت کنیم، باید کتف و دوات بیاوریم» و

سرانجام دوباره از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرسش شد و ایشان در جواب فرمود: «با وجود این سخنان دیگر حاجت به چیزی نیست»، آن‌گاه حضرت روی برتافت و همه رفتند. تنها حضرت امیر عَلِيٌّ و خویشان ایشان باقی ماندند و آن حضرت وصیت خود را به حضرت امیر عَلِيٌّ فرمودند و سپس او را به سینه‌ی خود چسباند و امانت‌های امامت و خلافت را به ایشان سپردند. آن حضرت دوباره از هوش رفت و چون به هوش آمد، برادر خود را خواست. دختران ابوبکر و عمر؛ عایشه و حفصه، به ترتیب، پدران خود را حاضر نمودند؛ ولی حضرت از آنان روی برتافت تا آن که به ام سلمه فرمود: «علی را بیاورید.» وقتی حضرت امیر مؤمنان عَلِيٌّ را خبر نمودند، پیامبر رو به ایشان کرد و فرمود: «سر مرا به دامان خود گیر» و آن حضرت سر مبارک پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به دامان گرفت. آن‌گاه رسول خدا فرمود: «بعد از وفات، خود مرا غسل ده و کفن کن و خود بر من نماز گذار و تا از دفنم فارغ نشدی، از من جدا مشو.» آن حضرت بر اساس وصیت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عمل کرد و بدن پیامبر را درون قبر گذاشت، روی مبارک آن حضرت را گشود، خشت لحد را بر قبر نهاد و خاک را بر لحد ریخت؛ در حالی که بسیاری از مردم مهاجر و انصار مشغول مشاجره و در فکر خلافت و پیشی گرفتن از یک‌دیگر بودند و بر جنازه‌ی آن حضرت حاضر نگردیدند.

سرانجام، پیامبر عطفوت و رحمت پس از سال‌ها درد و رنج و مرارت که در هدایت امت بر خود همواره کرده بود، در بیست و هشتم صفر سال دهم هجری به سن شصت و سه سالگی از دنیا رحلت نمود و بر اثر مسمومیت با زهر که به دست زنی یهودی به ایشان خورانده شده بود به درجه‌ی رفیع شهادت نایل گشت.

آن حضرت چهل سال از عمر مبارک خود را پیش از نزول وحی در

مکه حضور داشت و سیزده سال بعد از نزول وحی در مکه و ده سال آخر در مدینه رحل اقامت داشت و پس از آن به محضر حق رسید.

بعد از بیان این بخش از تاریخ حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله لازم است مروری بر تحلیل و نقد کلی آن داشته باشیم تا برای هیچ صاحب انصافی جای سخن و توهمی باقی نماند، مگر کسی که اهل کفر و الحاد و حرمان باشد؛ حرمان و عذابی که چندان دور نیست و در آن مقام همگان به حقیقت امر آگاه خواهند شد.

نقد و تحلیل حوادث یاد شده

در این بخش از تاریخ به خوبی می توان موضع گیری های اصولی رسول خدا صلی الله علیه و آله، حضرت امیر علیه السلام و ابوبکر و عمر و مردم را از کارها و گفته های آنان به دست آورد که به طور خلاصه عبارت است از:

- اعتقاد پیامبر به فساد و نفاق گمراهان و امر آن حضرت به خروج آنان از مدینه.

- افشاگری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علت تخلف آنان.

- لعن نبوی صلی الله علیه و آله نسبت به متخلفان.

- سفارش آن حضرت به مردم و بیان کافی و صریح به صورت گفتار و کردار نسبت به آینده ی گمراهان و مرکزیت حق در مقابل آنان.

- افشاگری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد ابوبکر، با کنار کشیدن او از محراب جماعت، با آن که خود به سختی بیمار بود.

- فراخوانی حضرت علی علیه السلام بر بالین خود؛ در حالی که خود در خانه ی عایشه بود.

- بردن علی علیه السلام با خود به بقیع و مسجد توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و طرد ابوبکر و عمر در میان مردم و تخلف آن دو از حضور در لشکر اسامه و لعن نسبت به آن ها.

- حضرت درخواست دوات می‌کند و بعد از جسارت عمر از آن عمل منصرف می‌شود. تو گویی محراب ابوبکر و عمر در مقابل دوات و کتف گوسفند قرار می‌گیرد. آیا باید گفت: عمر، جاهل است و بیش از این معرفت به رسالت ندارد که رسول خدا در هیچ حالی هذیان نمی‌گوید و تمام فرموده‌های ایشان وحی و نزول است یا آن که باید گفت: عمر با آن که می‌فهمد، برای عدم تحقق خواسته‌ی حق، تن به این کار می‌دهد. به هر حال، هر احتمالی که در میان باشد، نتیجه یکی است؛ زیرا همه به یک مطلب ختم می‌شود و آن این که جسارت عمر هرگز با «بَخُّ بَخُّ لک یا مولای» سازگار نیست.

- پیامبر اکرم ﷺ در حالت شدید بیماری از ابوبکر و عمر روی بر می‌تابد و سر بر بالین علی علیه السلام می‌نهد. این چه معنایی دارد و به راستی کسانی که در مورد معنای ولایت بحث می‌کنند و می‌گویند: مولا چند معنا دارد و معنای واحد ندارد و لفظ مجملی است، در این جا به دنبال چه توجیهی هستند و آیا سخن آن‌ها چیزی جز تعصب و جهالت است؟ ابوبکر و عمر بدون آن که به فکر مراسم دفن رسول الله باشند، در اندیشه‌ی خلافت و غصب حکومت هستند و علی علیه السلام بدون آن که در فکر این گونه امور باشد، مشغول انجام وظایف خود نسبت به وصیت آن حضرت می‌باشد؛ اگرچه کار ابوبکر و عمر جهت مثبتی دارد؛ زیرا اگر آنان در امر دفن آن حضرت شرکت می‌کردند، اختلاف و درگیری دیگری و شاید هم جنگ و ستیزی پیاپی می‌نمودند.

پس از این بخش از تاریخ باید به خوبی موقعیت سیاسی و چهره‌های حق و باطل را به دست آورد و نفاق و کفر و الحاد دشمن و مظلومیت و صداقت علی علیه السلام را شناخت و دریافت که دشمنان دین چگونه بعد از استقرار هر شریعت و رسالتی حمله به قلب دین را در سر می‌پرورانند و

در فرصت مناسب، این کار را عملی می‌کنند و آن جریان را از رونق واقعی باز می‌دارند. این حقیقت را رسول خدا ﷺ به عنوان سرّی در خلوت به علی علیه السلام می‌سپارد تا راه‌گشای امروز باشد.

پیروان راستین اسلام

تاریخ زندگی حضرت علی علیه السلام

از آن جا که زندگی حضرت امیر مؤمنان علیه السلام را نباید از زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله جدا دید و علی علیه السلام چهره‌ی همان حقیقت نبوی است، در این مقام فشرده‌ای از تاریخ حیات آن حضرت بیان می‌شود تا نقش ایشان بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله روشن گردد.

رسول خدا سی ساله بود که حضرت علی علیه السلام به دنیا آمد، عمر شریف ایشان هم‌چون عمر شریف پیامبر خدا شصت و سه سال بود. هنگام بعثت، آن حضرت ده سال داشت. بعد از بعثت آن حضرت سیزده سال با رسول الله در مکه ماند و بعد از هجرت، ده سال نیز با آن حضرت در مدینه بود تا در سن سی و سه سالگی به فراق رسول خدا صلی الله علیه و آله مبتلاگشت و در عمل تنها شد. خود یار خود بود و جز معدودی کسی خریدار این متاع نبود.

آن حضرت، تمام عمر شریف خود را از ابتدا تا هنگام رحلت رسول خدا در کنار پیامبر به سر برد و لحظه‌ای آن حضرت را تنها نگذاشت، جز آن که فرمان آن حضرت بوده باشد. پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن حضرت سی سال دیگر در قید حیات بود که دو سال و چهار ماه در زمان خلافت ابوبکر و یازده سال در خلافت عمر و دوازده سال در خلافت عثمان بود که در مجموع، مدت بیست و سه سال و چهار ماه طول کشید. مظلومیّت و غربت و تنهایی ایشان در این مدت طولانی بود که آن حضرت دردها را می‌دید و دوا و داروی آن را در آستین داشت و نالان حق و گرفتار کابوس گریز و جهالت آن‌ها گشته بود.

پس از حکومت آن خلفای سه‌گانه، خلافت ظاهری آن حضرت حدود پنج سال به طول انجامید که بیش‌تر این مدت را درگیری با منافقان و جنگ و قتال با ناکثان، قاسطان و مارقان فراگرفت.

دشمنان حضرت امیر علیه السلام

در این مقام، نسبت به دشمنان آن حضرت پیش از حکومت ظاهری و پس از آن به اختصار اشاره می‌شود و چگونگی درگیری‌های حضرت روشن می‌شود تا به عمق مظلومیت ایشان راه یابیم و قدرت و توان آن حضرت نسبت به موقعیت حساس را باز شناسیم.

دشمنان پیش از حکومت ایشان را - چه در زمان رسول خدا و یا بعد از رحلت ایشان و در زمان خلافت خلفای سه‌گانه، به دو دسته می‌توان تقسیم نمود:

دسته‌ی نخست کسانی بودند که در مقابل دین و دیانت و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله می‌ایستادند و با خدا و حق عناد داشتند. آن حضرت در مقابل آنان مردانه می‌ایستاد و بی‌هیچ تقیه و ملاحظه و قید و شرطی می‌جنگید و تمام هدف ایشان رضایت خدا و رسول خدا بود و تا نابودی و یا اسلام آوردن دشمن از آن روی‌گردان نمی‌شد.

دسته‌ی دوم، منافقان و افراد حسود و مبغض داخلی بودند که با عناد و کفر و الحاد باطنی، همیشه در آتش حسرت می‌سوختند؛ ولی چاره‌ای جز پنهان‌کاری و تسلیم شدن ظاهری نداشتند.

دشمنان ایشان در دوره‌ی حکومت ظاهری نیز به سه دسته‌ی مشخص تقسیم می‌شوند: ناکثان، قاسطان و مارقان. ناکثان کسانی بودند که ابتدا با حضرت امیر مؤمنان علیه السلام بیعت کرده و نسبت به آن حضرت بسیار افراطی بودند. هرگز در کنار علی علیه السلام کسی را به رسمیت نمی‌شناختند و حق را تنها خلاصه در ایشان می‌دانستند.

اینان هنگامی که منافع خود را در خطر دیده و از سوی حضرت، صاحب امتیازی ویژه و منصب نشدند از عدالت آن حضرت روی برتافته و دنیا را بر آن حضرت ترجیح دادند و سد راه حق گردیدند. نمونه‌ی بارز این گروه بی‌شمار، طلحه و زبیر است.



این دسته تا منافع خود را در خطر می‌دیدند چنان‌گمراه می‌شدند که با دشمنان خدا همگام می‌شدند. طلحه و زبیر در آغاز آن قدر به حضرت امیر علیه السلام عشق می‌ورزیدند که به زور نیز در مقابل ابوبکر و عمر حاضر به بیعت نشدند؛ ولی همین که منافع آنان در خطر افتاد، بر اثر گمراهی با عایشه همراه و هم‌قدم شدند و با علی علیه السلام به مقابله برخاستند.

قاسطان، بنی‌امیه و طرفداران معاویه را گویند که در آن هنگام حکومت شام را در دست داشتند. اینان مردمانی شرور، حيله‌گر، خبیث و بدسیرت و فاسد بودند که همیشه در مقابل دین و ولایت می‌ایستادند و به اندازه‌ی توان، جنایت و ظلم می‌کردند و کینه و عناد ریشه‌ای و دایمی خود را با خاندان رسالت و امامت آشکار می‌نمودند.

معاویه، خود مردی بدسیرت، حيله‌گر، شیاد و پلید بود که در فریب و ظاهر سازی و شیطنت ید طولایی داشت و یکه‌تاز بازی سیاست شیطانی بود.

در معرفی او همین بس که پدرش ابوسفیان و مادرش هند جگرخوار بود. ابوسفیان چندین بار با پیامبر جنگید و سرانجام شکست خورد و به‌ناچار با تمام تکبر و نخوت، اسلام را به ظاهر پذیرفت.

هند نیز همان زنی بود که در جنگ احد، از شدت خشم و غضب، جگر عموی پیامبر اکرم؛ حمزه‌ی سید الشهداء را از سینه بیرون کشید و خام خام جوید و خورد... جدّه‌ی معاویه، مادر ابوسفیان زانیه‌ی عرب بود. در سال سیزده هجری ابوبکر پس از فتح [مناطق شام] شامات، یزید بن ابی سفیان، برادر معاویه را به حکومت آن‌جا منصوب کرد. بعد از اندکی یزید درگذشت و برادرش معاویه بر جای او نشست و در تمام دوران خلافت ابوبکر، عمر و عثمان در همان منصب باقی ماند.

دشمنی معاویه با حضرت امیر مومنان به حدی بود که ضارب خود را

- که به قصد کشتن او در شب نوزدهم ماه رمضان بر او شمشیر کشیده بود
- به عنوان صله و میمنت شهادت حضرت امیر علیه السلام آزاد نمود و آن مرد،
شهادت حضرت امیر علیه السلام را به معاویه بشارت داد و معاویه بسیار
خوشحال شد و او خود را آزادشده‌ی معاویه می‌دانست.

دسته‌ی سوم، مارقان بودند که در روزهای آخر جنگ صفین، از سپاه
حضرت جدا شدند و در محلی به نام «نهروان» با آن حضرت جنگیدند.
آن‌ها افرادی جاهل، نادان، متعصب، پرکار، سرشناس، ترس و بی‌فهم و
ادراک بودند.

آن حضرت در طول حکومت کوتاه خویش گرفتار شماری دنیاپرست
فاسد، گروهی ریاست‌طلب مفسد و دسته‌ای جهال نهروانی بود و
سرانجام به دست عبدالرحمان ابن ملجم مرادی - لعنة الله علیه - یکی از
متعصبان خوارج شهید گردید.

پس از واقعه‌ی نهروان، بازماندگان خشک مزاج آنان با خود
اندیشیدند که عامل تمام نگرانی و ستیز مسلمین، علی، معاویه و عمرو
بن عاص می‌باشند و مصلحت امت اسلامی در این است که این سه تن
کشته شوند.

«ابن ملجم» مأمور شهادت حضرت علی علیه السلام، «حجاب بن عبدالله»
مأمور قتل معاویه و «عمرو بن بکر تمیمی» مأمور کشتن عمرو عاص در
شب نوزدهم ماه رمضان شدند.

پسر عبدالله شمشیر را بر ران معاویه فرود آورد که در نتیجه او را عقیم
و بی‌نسل نمود؛ زیرا برای معالجه، تحمل میل داغ را نداشت و تنها
مداوای عادی را پذیرفت.

عمرو بن بکر به جای کشتن عمرو عاص به اشتباه، خارجه ابن ابی
حبیبه را کشت. نتیجه آن که تنها ابن ملجم مرادی این نهروانی جاهل و

این اشقی الاشقیاء موفق شد حضرت را شهید نماید و خود را گرفتار نفرین ابدی سازد. ایشان به فرزند دل‌بند خود، امام مجتبیٰ علیه السلام فرمود: «برای من چهار قبر در مسجد کوفه، (منطقه‌ای بیرون کوفه) رحبه، نجف و در خانه‌ی جُعْدَة بن هُبَیْرَة [= خواهرزاده‌ی حضرت] حفر کن تا کسی متوجّه مرقد من نگردد» و این نهایت مظلومیّت آن حضرت است. مرقد مبارک ایشان تا زمان امام صادق علیه السلام پنهان بود و در زمان ایشان به دوستان معرفی شد و جوار حضرت، مرکز علم و ولایت گردید.

یاران علی علیه السلام

آن حضرت در مقابل آن همه دشمنان مختلفی که داشت، گذشته از فرزندان دل‌بندش - که هر یک بازوی توانای پدر امامت بودند - اصحاب و یاران گران‌قدری نیز داشت که هر یک از کیفیت بسیار بالایی برخوردار بودند و همیشه و در هر حال با آن حضرت، در مقابل هر حادثه و نامالیمتی مقاوم و محکم می‌ایستادند و از هیچ‌گونه ایثار و گذشتی دریغ نداشتند.

آنان اگرچه کمیّت چندانی نداشتند، کیفیت آنان قابل مقایسه با دیگران نبود. کسانی که بر این صراط می‌ماندند، ستون‌های علم و حکمت و زهد و تقوا به شمار می‌آیند، با چهره‌های درخشانی که در تاریخ، اساس تقوا و درستی ملاک کوشش و مقاومت بوده است. آن‌ها همگی صاحب آثار، احادیث، اعمال شایسته و کرامات بسیار بوده‌اند که باید نسبت به هر یک، به‌طور جداگانه بررسی کامل به عمل آید و در این جا تنها به فهرستی اکتفا می‌شود.

سلمان، مقداد، ابوذر، کمیل، عبدالله ابن عباس، عثمان بن حنیف، میثم تمّار، عدی بن حاتم، مالک اشتر، عقیل برادر حضرت، حارث بن عبدالله، حجر بن عدی، رشید هجری، زید بن صوحان، اویس قرنی،

اصبغ بن نباته، سلیمان بن صُرد خزاعی، سهل بن حنیف انصاری، ابوالاسود دثلی، عبدالله بن ابی طلحه، عبدالله بن جعفر طیار، صعصعة بن صوحان و... .

عبدالله ابن عباس از اصحاب رسول خدا و دوستدار و شاگرد امیرمؤمنان و دعاشده از سوی رسول الله ﷺ بوده است. در عظمت ایشان همین بس که پیامبر خدا در حق او فرمود: «اللَّهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدِّينِ»؛ خدایا، فهم دین را به او عطا فرما.

عثمان بن حنیف، برادر سهل بن حنیف و والی بصره بود و در مقابله با ناکثان ضرب و شتم بسیاری دید. آن‌ها موهای صورتش را کردند و مصیبت‌های فراوانی بر او وارد کردند. ایشان تا زمانی که از دنیا رفت، در دفاع از حضرت ثابت قدم بود.

میثم تمار از خواص اصحاب و اصفیا و حواریان حضرت و صاحب اسرار پنهانی و کرامات غیبی بسیاری بود. در جلالت او همین بس که روزی میثم در مقابل ابن عباس، صاحب آن همه فقه و تفسیر و دعای پیامبر و شاگردی مداوم حضرت امیرمؤمنان (ع) فرمود: ابن عباس، من قرآن را بر حضرت امیرمؤمنان به تنزیل قرائت کرده‌ام و ایشان مرا به تأویل تعلیم نموده است، هر چه از قرآن می‌خواهی، از من بپرس.

در زهد و عبادت، مثال دوران بود و از فرط پارسایی و پرستش، پوست بر بدن مبارکش خشکیده بود. او صاحب استقامت فراوان و عشق بسیار در راه دین و ولایت بود.

عدی بن حاتم صاحب جلالت و بزرگی و از خاندان بزرگواری و کرم بود. او از محبان حضرت امیرمؤمنان (ع) بود که در چندین جنگ با آن حضرت شرکت داشت و در جنگ جمل یک چشم خود را از دست داد.

صاحب بیان شیوا و شعر و خطابه بود. هنگامی که معاویه به ایشان گفت: «عدی، علی با تو به انصاف رفتار نکرد، فرزندان تو را کشت و فرزندان خودش باقی ماندند»، در پاسخ معاویه فرمود: «معاویه، من در حقّ علی انصاف نکردم؛ زیرا من زنده‌ام؛ در حالی که حضرت علی علیه السلام شهید شده است».

مالک اشتر نخعی از شیران بیشه‌ی شجاعت و شهامت است. در شأن و مقام ایشان همین بس که صاحب عهد و اسرار پنهانی و لوای حضرت بود. امیرمؤمنان علیه السلام درباره‌ی او فرمود: «مالک برای من چنان بود که من برای رسول خدا بودم. ای کاش دو نفر یا دست‌کم یک نفر هم چون او داشتم!» مالک صاحب عهدنامه‌ی مشهوری است که قانون عدل و عدالت اجتماعی است.

هنگامی که مالک شهید شد، معاویه به اندازه‌ای خوشحال شد که توان و تحمّل خود را از دست داد و نتوانست خوشحالی خود را پنهان کند. حضرت امیرمؤمنان علیه السلام نیز بر منبر رفت و از ناراحتی خطبه‌ای خواند و فرمود: «أنا لله و أنا اليه راجعون، خداوند مالک را رحمت کند! ایشان به عهد خود به‌نیکی وفا کرد و به ملاقات حق شتافت».

در شجاعت چنان زیانزد است که «ابن ابی الحدید» شارح اهل سنت نهج‌البلاغه در وصف او می‌گوید: «اگر کسی قسم بخورد که در عرب و عجم شجاع‌تر از اشتر، جز استادش علی وجود نداشته، قسم درستی خورده است».

عقیل ابن ابی طالب برادر بزرگ حضرت امیر علیه السلام است. او کسی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره‌ی وی فرمود: «من تو را به دو محبت دوست می‌دارم: محبتی از خود و محبتی از ابوطالب؛ زیرا ابوطالب تو را بسیار دوست می‌داشت»^۱.

۱- بحار الانوار، ج ۳۵، باب ۳، ص ۱۱۸.

عقیل در علم نَسَب شناسی تبحری عجیب داشت و موقعیت خاصی در آن دارا گردیده بود و در مسجد حضرت رسول اکرم ﷺ صاحب کرسی درس بود و همگان از او استفاده می‌کردند.

دوستان از علم و اطلاع ایشان در حیرت و هراس بودند و دشمنان در عذاب؛ زیرا تمام سرنوشت آنان را می‌دانست و در موارد لزوم بیان می‌داشت.

عقیل در مقابل معاویه چنان آبرویی از عمرو عاص، ضحاک بن قیس، ابوموسی اشعری و شخص معاویه برد که همگان را به اعجاب واداشت؛ زیرا او در آن مجلس، معاویه را به «حمامه» منسوب دانست. حمامه همان زناکار معروف عرب است که مادر بزرگ معاویه و مادر ابوسفیان بود.

حارث بن عبدالله همدانی از اصحاب حضرت و صاحب سرّ و از کبار علمای تابعان و صاحب حسب و عنوان و فقه و عالم به علم فرایض و احکام دین بود.

او در دوستی امیر مؤمنان بسیار شدید بود و شیفته و عاشق آن حضرت شمرده می‌شد؛ چنان که حضرت به ایشان فرمود: «ای حارث! هر کس بمیرد، مرا خواهد دید؛ خوب باشد یا بد. خوبان خرسند گردند و بدها شرمنده می‌شوند.» این حدیث مشهور سبب افتخار حارث و دیگر شیعیان حضرت امیر علیه السلام است.

حجر بن عدی کندی کوفی از صحابه‌ی حضرت علی علیه السلام و از ابدال و نوادر است؛ به طوری که زهد و عبادت او در میان عرب مشهور بود و شبانه‌روز هزار رکعت نماز نافله می‌خوانده است.

ایشان با آن که جنگ جوی شگفت‌آوری بود و در صفین و نهروان، امیری لشگر را به عهده داشت، چنان دارای تقوا و عبادت و زهد و پاکی

بود که در درگاه پروردگار به مقام بلند استجابت رسیده بود و حضرت حق دعایش را اجابت می‌کرد.

رُئَسید هجری از صحابه‌ی مخصوص حضرت و صاحب سرّ و کرامات بسیاری بود. او از چگونگی شهادت خود خبر می‌داد و درختی را که در آینده بر آن به دار آویخته می‌شد و بر آن شهید می‌گردید را همیشه آبیاری می‌کرد و آن را نظاره می‌نمود.

سرانجام چنان که حضرت امیر علیه السلام به او فرموده بود، ابن زیاد دست و پای وی را برید و او را بر دار کشید؛ ولی او در تمام آن لحظات، صبر و استقامت خود را از دست نداد و مستحکم ماند و بر درخت دار، آن قدر از حضرت علی علیه السلام سخن راند که مجبور شدند زبانش را از حلقوم درآورند و بدین سان او با سختی بسیار شهید شد.

زید بن صوحان عبدی، از صحابه‌ی حضرت و حامی محکمی برای ایشان بود. او در این راه دست خود را از دست داد و در جنگ جمل به مقام شهادت رسید.

صاحب زهد و کمال بسیار بود و معرفت کاملی به مقام امامت داشت و در پاسخ عایشه این امر را از خود نشان داد. مسجد او در کوفه و دعای وی که آن را در نماز شب قرائت می‌کرد معروف است.

اویس قرنی از بهترین تابعان و از حواریان حضرت و از زهاد ثمانیه‌ی مشهور بوده است.^۱

ایشان کسی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به وجود او در جمع یاران بشارت داد و فرمود: «او صاحب شفاعت است.» او صاحب کرامات و مکاشفات

۱- زهاد ثمانیه عبارتند از: عامر بن عبدالقیس، اویس قرنی، هرم بن حیّان، ربیع بن خثیم، مسروق بن الاعدع، اسود بن یزید، ابومسلم خولانی، حسن بصری. فیه ما فیه، حواشی و تعلیقات، ص ۲۷۲.

بسیار و مورد توجه بزرگان عرفان است. پیامبر گرامی او را رایحه‌ی رحمان که همان «نفس رحمان» است نام نهاد.

زهد و عبادت او چنان بود که هر شب را به یک عمل اکتفا می‌نمود. شبی را تمام در یک رکوع و شبی را تمام در یک سجده بود و بدین سان تمام شب‌ها را به عبادت خالق می‌گذراند.

وقتی از او پرسیدند که چرا این همه زحمت را بر خود تحمیل می‌کنی، او در پاسخ گفت: «ای کاش از ازل تا ابد یک شب بود تا من تمام آن را با یک سجده به سر می‌بردم».

اصبغ بن نباته از اصحاب خاص آن حضرت و از زهاد و اهل سرّ و صاحب احادیث فراوان و از جمله‌ی نگهبانان حضرت بود.

محبت ایشان به خاندان ولایت و حضرت امیر علیه السلام به قدری بود که حتی در لحظات آخر عمر امیر مؤمنان و امام مجتبی علیه السلام در محضر آنان حضور داشت و از ایشان حدیث استماع می‌نمود. ایشان صاحب کرامات و مکاشفات بسیاری بوده است.

سلیمان بن سرد خزائی دیگر یار حضرت بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله نام او را سلیمان گذارد. او مردی بسیار جلیل و بزرگوار بود و بزرگ قوم خود به شمار می‌رفت. در صفین در رکاب حضرت بود. در پایان عمر در قیام توأبین مشارکت جست و به مقام شهادت رسید.

سهل بن حنیف انصاری از بزرگان صحابه و یاران بااخلاص حضرت بود. در جنگ‌های بدر و احد حضور داشت و ملازم حضرت امیر علیه السلام در جنگ صفین بود و در جنگ جمل، نماینده‌ی آن حضرت در مدینه شد. هنگامی که از دنیارفت، حضرت او را در کفن گذاشت و بر او نماز خواند و فرمود: «اگر هفتاد تکبیر بر سهل بگویم، شایسته‌ی آن است».

او در تمام غزوات رسول خدا شرکت داشت و در جنگ احد ثابت قدم ماند و مثل برخی از معرکه‌ی جنگ نگرینخت.

ابوالاسود دئلی بصری از دوستان و یاوران و شاگردان حضرت امیر علیه السلام و شاعری زبردست بود و به تعلیم آن حضرت، واضع «علم نحو» شد و قرآن را اعراب‌گذاری کرد.

زیاد بن ابیه به او گفت: «تو با دوستی علی چگونه‌ای؟» گفت: «چنان که تو در دوستی معاویه هستی؛ ولی من در دوستی ایشان خواهان آخرتم و تو طالب دنیایی».

عبدالله بن ابی طلحه از صحابه و یاران شایسته‌ی حضرت بود. او به دعای رسول اکرم صلی الله علیه و آله از مادری شایسته و ایثارگر به دنیا آمد و در ابتدای تولد در دامان رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت و آن حضرت در حقیقت دعا فرمود.

درباره‌ی مادر عبدالله بن ابی طلحه چنین آمده است: مادر ایشان همان مادر انس بن مالک است که افضل زن‌های انصار بود و چون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه تشریف آوردند هر کسی برای آن جناب هدیه‌ای آورد. مادر انس دست انس را گرفت و به خدمت آن حضرت برد و گفت یا رسول الله من چیزی نداشتم تا به خدمت شما هدیه بیاورم جز پسرم انس، پس او در محضر شما باشد و خدمت کند، انس نیز خادم آن حضرت شد.

مادر انس بعد از مالک پدر به همسری ابوطلحه درآمد و ابوطلحه از بهترین انصار بود. شب‌ها را به نماز می‌گذراند و روزها روزه بود. ملکی داشت و روزها در آن کار می‌کرد. حق تعالی از مادر انس به او فرزندی داد. آن پسر ناخوش شد و ابوطلحه شب‌ها که به خانه می‌آمد احوال او را می‌پرسید و به او نظر می‌کرد تا آن که در یکی از روزها وفات کرد. ابوطلحه شب که به خانه آمد احوال فرزند را پرسید، مادرش گفت: امشب بچه آرام است و راحت شده است، ابوطلحه خوشحال شد.

ابوطلحه آن شب را با مادر بچه نزدیکی داشت همین که صبح شد، مادر طفل به ابوطلحه گفت: اگر یکی از همسایگان به قومی چیزی را عاریه بدهد و ایشان از آن عاریه استفاده کند و چون صاحبش عاریه را پس گرفت و آن قوم بگریند، حال ایشان چگونه است؟ گفت: ایشان دیوانه می‌باشند. گفت: پس ملاحظه کن ما دیوانه نباشیم، پسرت وفات کرد و آن عاریه بود، خدا گرفت؛ پس صبر کن و از برای خدا تسلیم باش و او را دفن کن. ابوطلحه این مطلب را برای رسول خدا ﷺ نقل کرد، آن جناب از درایت و صبوری آن زن تعجب کرد و برای او دعا کرد: «اللهم بارک لهما فی لیلتهما» و از آن شب به عبدالله آبستن شد و چون عبدالله متولد شد او را در خرقة‌ای پیچید و به انس داد تا به خدمت حضرت رسول اکرم ۹ برسد. آن جناب کام عبدالله را برداشت و در حق او دعا فرمود و عبدالله از افضل فرزندان انصار گشت^۱.

عبدالله بن جعفر طیار، از پدری چون جناب جعفر طیار و مادری بسان اسما بنت عمیس بود. در جلالت او همین بس که پیامبر اکرم ﷺ به او تفقد فرمود و در حق او دعای بسیار نمود.

او در جود و کرم بی نظیر بود و مکنت بسیاری داشت؛ مکنت و ثروتی که به دعای رسول خدا نصیب او گشته بود. ایشان از جهت نسب و حسب عالی بود و این بزرگی را در خود حفظ نمود و هیچ‌گاه از بخشش دریغ نداشت و به همین جهت همیشه از سوی دیگران مورد درخواست قرار می‌گرفت.

صعصعة بن صوحان عبدی از یاران جلیل حضرت بود. در جلالت ایشان همین بس که حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: «در میان صحابه‌ی

حضرت امیر علیه السلام کسی جز صعصعه نبود که حق آن حضرت را چنان که سزاوار است بداند».

او مردی فاضل، خطیب و وارسته بود. هنگامی که معاویه به او فرمان داد که به حضرت امیر علیه السلام لعن کند، او معاویه را بر فراز منبر لعنت کرد و گفت: «لعن می‌کنم هر کس علی علیه السلام را لعن کند» و مردم هم آمین گفتند. صعصعه چنان نمود که معاویه او را از شهر بیرون کرده است و نتوانست او را به این امر وادار کند.

آن‌چه تاکنون بر شمردیم، شماری از یاران حضرت بودند که همیشه در اطراف ایشان پروانه‌وار می‌چرخیدند و از هیچ خطری باک نداشتند. البته، ما در این مقام، از ایشان به ترتیب مقام و مرتبه یاد نکردیم؛ زیرا مقصود ما تنها بیان مختصری از زندگی آن یاران و عزیزان بود و آن دسته به این شمار ختم نمی‌شوند. حضرت، یاران دیگری داشته که همیشه با ایشان بوده‌اند و شرح حال آنان را باید به‌طور کامل و به تفصیل بیان داشت تا موقعیت هر یک از اصحاب حضرت به ترتیب دنبال شود؛ آن‌گاه به دست می‌آید آنان که با ایشان بوده و نیز کسانی که از ایشان گریخته‌اند، چه کسانی بوده‌اند و در یک جمله می‌توان گفت: یاران ایشان همگی از فقیهان، زهاد، عبّاد و شایستگان امت بوده‌اند و در مقابل، هر چه عقب افتاده، جاهل، دنیاطلب و مزور بوده، از دشمنان آن حضرت بوده‌اند.

مقاطع حساس زندگانی حضرت امیر علیه السلام

آنچه در تاریخ زندگی حضرت امیر علیه السلام قطعی است، این است که حضرت بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله حامی اساسی و تنها پناه محکم اجتماعی خود را از دست داد.

رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقطه‌ی شروعی برای مظلومیّت و آغازی بر تمام ناملایمات زندگی سی ساله‌ی آن حضرت بود؛ زیرا امیال آلوده‌ی گوناگون، عناد و بغض فراوان و قلّت و کمبود یاران مناسب و سالم، کار را بر آن حضرت مشکل ساخت. کسی که «سلونی» می‌گوید و به راه‌های آسمان آشناتر از راه‌های زمین است و به‌طور طبیعی راه‌های زمین را بهتر از آسمان‌ها می‌شناسد، این بیان تنها ویژگی اوست و برای ایشان آسمان و زمین تفاوتی ندارد. حال، چنین انسانی چگونه گرفتار شیاطین جاهل و رهبران گمراه و مصدر الحاد می‌شود! این که سر در چاه می‌کند و «علماً جماً» می‌گوید^۱، شکایت می‌کند و طوفان سر می‌دهد، بی‌مناسبت با خصوصیت‌های زمان و درد و رنج‌های روزگار نیست. او چنین می‌کند تا هر یک زنگ خطری برای تمام تاریخ اسلام و انسان باشد و روزگارش محدود به آن زمان نباشد. وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «من به تنزیل عمل می‌کنم و علی به تأویل عمل می‌نماید» به این معناست که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بیان است و علی علیه السلام میزان؛ پیامبر تشکیلات اسلام و اجتماع مسلمین را برپا می‌سازد و علی علیه السلام نفوس مؤمنان را صیقل می‌دهد و در میزان اندیشه و عمل می‌آزماید. پیامبر ظاهر را عنوان می‌کند و آن حضرت باطن را آشکار می‌نماید و حقیقت صداقت را برای همگان

۱- اشاره به سخن بلند حضرت امیر علیه السلام دارد که با اشاره به سینه‌ی مبارکش به جناب کمیل فرمود: «ألا هيهنا لعلماً جماً لو أصبت بها حملة»؛ آگاه باش در این‌جا دانش انباشته‌ای است؛ چنان‌چه برای آن حمل‌کنندگانی بیابم.

ملموس می‌نماید تا گرگان گریخته از کفر با ظاهری آراسته در کمین حق نباشند و با تزویر و خیانت، سلسله‌ی دیانت را آشفته نسازند. آن حضرت اگرچه رنج فراوان، روحی نالان، دلی پر درد و اندوهی بی‌پایان داشت - تا آن‌جا که در لحظه‌ی شهادت «فزت وربّ الکعبة» بر زبان آورد و ندای آزادی و سعادت سر داد - ولی با این همه، او سرلوحه‌ی زندگی دیانت خاتم، برنامه‌ی کلی حقیقت اسلام، مرز مسلمانی سالم و راه‌گشایی برای پیروزی انسان بود و با همه‌ی دردها و رنج‌ها، خود از هر نوع سرگردانی رهایی یافته و ندای امکان و وصول و تحقّق ایصال افکار عالی اسلام را برای همگان محرز و میسر ساخت. کسی که پیامبر اکرم ﷺ موقعیت وی را آن‌گونه بیان می‌کند، دشمنان مزور این‌گونه او را در مقابل حوادث شوم و اندوه‌بار قرار می‌دهند و برای شهادت ایشان بشارت سر می‌دهند و جانی را آزاد می‌سازند و خود را خلیفه‌ی مسلمین می‌دانند.

حضرت با آن سابقه‌ی بی‌نظیر در دین و دانش و عمل، این‌گونه در مقابل حوادث و گمراهان به خاطر اسلام و منافع مسلمین صبر و تحمل پیشه می‌سازد، از یاری آنان در مشکلات و رفع پاره‌ای از مفاسد حکومت دریغ نمی‌ورزد و آنان را از جهالت‌ها و ناهمیه‌ها و گرداب فساد و تباهی‌ها می‌رهاند. به‌راستی چگونه کسی که آن همه ارزش انسانی، کرامت الهی و پیشینه‌ی منحصر به فرد دارد، پس از رسول خدا در مقابل جهال و گمراهان بی‌اصل و نسب قرار می‌گیرد! کسانی که خود و اجدادشان در کفر و شرک و بت پرستی و جنگ با رسول الله ﷺ و فحشا و زشتی غوطه‌ور بودند چگونه بر جان و مال مسلمین مسلط شدند و رهبری آنان را به دست گرفتند!

گاهی پیروان حق آن قدر ضعیف می‌گردند که فرزندی زنی که جگر عموی رسول خدا را از سینه‌اش به در می‌آورد و می‌جود و می‌خورد و

دل پیامبر را به درد می‌آورد و شیرهی جاننش از رمق زن معروفه‌ای که صاحب پرچم مفسد بوده است، امروز در مقابل علی می‌ایستد و مصداق حقیقت تمام را زیر پا می‌گذارد و امتی آن‌چنانی یا سکوت می‌کند و یا از باطل حمایت می‌نماید تا مطامع چندروزه‌ی دنیای خود را به آسانی فراهم سازد. کسی که آن‌طور بار مسلمین و اهداف دین را به خانه می‌رساند، یار تمام ضعیفان و بیچارگان است و برای رضایت خالق و خلق سر در آتش تنور می‌برد، دشمنانش چگونه او را در بن‌بست قرار می‌دهند و قرآن بر سر نیزه می‌زنند تا ناآگاهان نماز خوان نهروان را با آن حضرت مواجه سازند.

این کوردلان گمراه، بی‌خبر از آنند که در مقابل خط و نشان‌های بیهوده‌ی آنان، علی علیه السلام به بازگشایی روش و منش حق می‌پردازد و راه و رسم برخورد با همه‌ی حوادث تاریخ را به همگان می‌آموزد و راه مقابله با هر پیرایه و تزویری را به آیندگان تعلیم می‌دهد و به تمام واژه‌های شناخت علمی و عملی در عرصه‌ی سیاست و جامعه‌لباس تحقیق می‌پوشاند و مظاهر ساختگی و چهره‌های ابهام و تزویر را محو می‌نماید. باری، چنان که تا حال بیان شد، می‌توان جامعه‌ی اسلامی و امت مسلمان و چگونگی برخورد آنان بعد از رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله را تحت عناوین پنج‌گانه و در مقاطع مشخص تاریخی ترسیم و به عنوان فشرده‌ای از بحث ارائه نمود:

انحراف مسلمین از روش کلی اسلام نبوی، کمبود فکری آنان در برخورد با حوادث، رهبران گمراه و اطرافیان آن‌ها، پی‌ریزی بنیاد و اساس ظلم و تجاوز و تعدی و اجحاف، و رهبری سالم و راهنمایان راستین امامت و ولایت که در رأس آن حضرت امیر علیه السلام قرار دارد و خط کلی و دایمی آن با ترسیمی مشخص و بی‌وقفه ادامه دارد.

در عنوان پنجم باید به طور مشخص و گویا دو موضوع اساسی به خوبی روشن شود: یکی کیفیت معرفی رهبری امیر مؤمنان علیه السلام و حضرات ائمه‌ی معصومین علیهم السلام از سوی پیامبر اکرم صلی اللہ علیہ و آله و سلم از ابتدای اسلام تا غدیر خم و از غدیر خم تا پایان عمر مبارک حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ و آله و سلم و دیگری، سیاست و روش حضرت امیر علیه السلام و دیگر حضرات معصومین علیهم السلام در برخورد با مردم و گمراهان رهبری و تمام حوادث و نامالیقات فردی و اجتماعی در ابعاد گوناگون آن.

پس از بیان این مختصر، به خوبی می‌توان پاسخ‌گوی پرسش‌های کلی اجتماع در رابطه با حضرت رسول الله صلی اللہ علیہ و آله و سلم و وصایت حضرت امیر علیه السلام و جامعه‌ی اسلامی آن روز بود؛ مانند موضوع خاص وصایت، روش بیان رسول خدا، نوع برخورد و روش جامعه، عدم صراحت نبی اکرم صلی اللہ علیہ و آله و سلم در موضوع وصایت حضرت امیر علیه السلام به نوعی و نصب الزامی و آشکار آن حضرت از ابتدا.

آیا نمی‌شد آن حضرت صلی اللہ علیہ و آله و سلم از ابتدا بی‌محابا و بدون هیچ اهمالی موضوع وصایت را عنوان می‌فرمود و هر اجمال و توهمی را دفع می‌نمود؟ آیا می‌توان گفت: عدم تدبیر صحیح و به موقع رسول الله صلی اللہ علیہ و آله و سلم برای خروج معاندان از معرکه‌ی سیاسی آن دوران منشأ حوادث آینده‌ی تاریخ اسلام و به خصوص هنگام وفات و بعد از آن است؟

آیا اگر معاندان به مردم معرفی می‌شدند، باز کسی فریب می‌خورد؟ آیا اگر آنان به موقع از معرکه‌ی سیاسی دور می‌گشتند و فرصت بازگشت به مدینه را نمی‌یافتند، چنین فتنه‌ای به وقوع می‌پیوست؟

آیا به‌راستی نمی‌شد سازمان‌دهی لشکر اسامه بسیار پیش از آن ترتیب داده می‌شد و راه برگشت بر معاندان سد می‌گشت؟ عدم حضور ابتدایی و به موقع حضرت امیر علیه السلام در صحنه‌ی سیاسی و تأخیر در آن، نکته‌ی

قابل توجه دیگری است؛ به طوری که مردم پیش از آن که حضرت دلایل خود را آورد، به ایشان پاسخ دادند: «ای علی، تو راست می‌گویی، اگر زودتر آمده بودی، با تو بیعت می‌کردیم.» این پرسش‌ها و پرسش‌های بسیاری دیگر در این زمینه وجود دارد که باید یا با عصمت آن حضرت پاسخ داد یا زمینه‌ی گسترده‌ای از مباحث سیاسی اجتماعی آن روزگار را مطرح نمود تا روشن گردد که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بهترین گزینه را با مناسب‌ترین طرح ارایه دادند که برای اسلام و سیله‌ی مصونیت را به همراه داشته است که چگونگی آن دنبال می‌شود.

در این باب، از عدم وحدت روش پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام در بیان حقیقت نیز باید سخن گفت. باید دانست که هر یک از آن دو بزرگوار روشی را برگزیده و دنبال می‌نمودند که ویژگی آنان بود. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از آغاز تا پایان، ملاحظه و پنهان‌کاری را پیشه ساخت و حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام پنهانی‌ها را بیان و بازگشایی می‌نمود و باریکی‌ها، تسندی‌ها و تیزی‌ها را معرفی می‌کرد تا ترسیم درست نبوت و امامت ماندگار شود.

بخش دوم

از عاشورا تا غیبت

زندگانی پیامبر اکرم ﷺ

تولد حضرت محمد بن عبدالله به سال ۶۱۰ بعد از هبوط حضرت آدم است.

ایشان هنگامی که دیده به جهان گشود، سایه‌ی محبت پدری را بر سر نداشت و در شش سالگی در سال ۶۱۶۹ حضرت آمنه، مادرگرمی خود را از دست داد.

حضرت عبدالمطلب عهده‌دار تربیت و حفاظت ایشان گردید و دو سال بعد، در سن هشت سالگی در سال (۶۱۷۱) بزرگ‌ترین حامی خود، حضرت عبدالمطلب را از دست داد و بدین سان حضرت ابوطالب، پدر ارجمند علی علیه السلام سرپرست پیامبر گردید.

در سال ۶۱۸۸ به سن بیست و پنج سالگی با حضرت خدیجه علیها السلام ازدواج نمود.

آن حضرت سی ساله بود که حضرت علی علیه السلام (۶۱۹۳) به دنیا آمد؛ پس روشن می‌شود که تفاوت سن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام سی سال است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در بیست و هشتم رجب سال ۶۲۰۳ در سن چهل سالگی به پیامبری مبعوث شد و سه سال به طور پنهانی و سپس آشکارا به دعوت مردم و ابلاغ رسالت پرداخت.

پس از دعوت آشکار، کفار قریش بر ایشان و مسلمانان بسیار سخت

گرفتند. آن همه فشار غیرقابل تحمل سبب شد که بعد از یک سال، عده‌ای از مسلمانان به فرمان پیامبر ﷺ به حبشه هجرت کنند و در پناه سلطان آن دیار قرار گیرند. نجاشی؛ سلطان حبشه، مردی دانا و وارسته بود و بر کسی ستم روا نمی‌داشت و این خود مایه‌ی آرامش برای مسلمین بود.

در سال ۶۲۰۸ در سن چهل و پنج سالگی، حضرت فاطمه علیها السلام متولد شد و یک سال بعد حادثه‌ی شعب ابی طالب اتفاق افتاد و پیامبر ﷺ و مسلمین مدت سه سال در آن جا سختی و فشار بسیاری را تحمل کردند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از خروج از شعب، به فاصله‌ی اندکی در سال ۶۲۱۳، ابوطالب، آن حامی صدیق و اندکی پس از ایشان، خدیجه علیها السلام؛ آن یار باوفا را از دست داد. آن حضرت در وفات ابوطالب بسیار گریست و حضرت خدیجه را در محله‌ی «حجون» مکه دفن نمود. آن سال به سبب پیشامد این دو مصیبت، عام الحزن (سال اندوه) نام گرفت.

در سال ۶۲۱۴ بعد از وفات حضرت خدیجه با سوده دختر زمعه ازدواج نمود و سپس از عایشه در سن شش سالگی بنا به مصالح بسیار خواستگاری نمود و در سال اول هجرت با وی ازدواج کرد.

هجرت و مبدء تاریخ اسلامی

معراج آن حضرت، یک سال بعد و به سال (۶۲۱۵) رخ داد و سپس در سال ۶۲۱۶ از مکه به مدینه هجرت فرمود و در دوازدهم ربیع الاول سال سیزدهم بعثت وارد مدینه‌ی طیبه گردید و این روز مبدء تاریخ اسلام شد.

در همین سال آیه‌ی اخوت اسلامی نازل شد و آن حضرت این امر را با تشریفات خاصی برپا نمود و حضرت امیر را برادر خود خواند.

ازدواج با عایشه - که بیش از هشت سال نداشت - در ماه شوال همین سال بود؛ در حالی که آن حضرت پنجاه و سه سال داشتند.

آن حضرت ده سال دیگر از عمر مبارک خود را در مدینه بود و در همان شهر رحلت فرمود.

در این ده سال، برای اسلام و مسلمین حوادث بسیار مهم و مسایل گوناگونی رخ داد که در این جا به خلاصه‌ای از موضوعات اساسی آن اشاره می‌شود:

در سال دوم هجرت، ازدواج حضرت زهرا علیها السلام اتفاق افتاد و قبله‌ی مسلمین از بیت المقدس به کعبه‌ی مکرمه انتقال یافت.

در این سال، روزه‌ی ماه مبارک رمضان واجب شد و حکم جنگ با مشرکان از جانب حق نازل گردید.

درباره‌ی شمار جنگ‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله اختلاف است و از نوزده تا بیست و هفت غزوه شمرده شده است. البته، جنگ‌های مهم آن حضرت که در آن‌ها کشتار پیش آمد، تنها نه غزوه بوده است؛ اگرچه میزان کشتار در آن‌ها قابل مقایسه با کشتار در جنگ‌های عادی دیگر جهان از جهت شمار افراد نیست.

به‌طور کلی در این مدّت، آن حضرت مشغول بنای زیرساخت و اصلاح جامعه‌ی اسلامی بود و لحظه‌ای از دشمنان اسلام غفلت نمی‌ورزید؛ به‌طوری که خود مسؤولیت جنگ‌ها را به عهده می‌گرفت.

مهم‌ترین جریان این دوران را باید «حجّة الوداع» پیامبر با مردم و معرفی حضرت علی علیه السلام در غدیر خم به عنوان جانشین خود و پس از آن، شهادت آن حضرت دانست که در سال دهم هجرت اتفاق افتاد. شهادت

حضرت، جامعه‌ی بشری را در سوگ خود نشاناد و حضرت امیر مؤمنان علیه السلام را به تنهایی و غربت مبتلا نمود.

عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود که پنجاه و سه سال از این عمر گران قدر را در مکه و ده سال دیگر در مدینه ی طیبه سپری شد و عاقبت در بیست و هشتم صفر سال دهم هجرت رحلت فرمودند. آن حضرت، یاران و اصحاب بسیار شایسته و گران قدری داشت که پس از حضرت امیر مؤمنان علیه السلام، سلمان، ابوذر، مقداد و عمار در رأس آنها قرار داشتند. آنها از معدود افرادی بودند که بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله تا پایان عمر در رکاب حضرت امیر مؤمنان علیه السلام باقی بودند و شبیه و تنزللی به خود راه ندادند و از راه یافتگان وادی ولایت و امامت گردیدند.

فضیلت یاران پیامبر اکرم ﷺ

در فضیلت و ارزش هر یک از یاران ثابت و پابرجای پیامبر اکرم ﷺ مطالب بسیاری عنوان گشته و فضایل و کرامات فراوانی بیان گردیده است که ما در مقام بیان تفصیلی آن نیستیم و تنها به چکیده‌ای از آن اشاره می‌کنیم.

سلمان و ابوذر

سلمان کسی است که پیامبر اکرم ﷺ از او به «بحر» و «کنز»^۱ تعبیر می‌آورد و در مورد ایشان می‌فرماید: «سلمان مَثَا اهل البیت».

امام صادق علیه السلام ایشان را از لقمان حکیم برتر می‌داند که این بیان بر فضایل بی‌شمار سلمان دلالت دارد.

ایشان دارای علوم غریبه و کرامات بسیار و صاحب علمی مکنون و مخزون از حضرت امیر علیه السلام بوده است؛ به طوری که دیگر اصحاب صدیق آن حضرت یارای تحمل این صفات را نداشته‌اند؛ از این‌رو، جناب سلمان این‌گونه موارد را پنهان می‌داشت.

اما ابوذر، او در میان اصحاب تنها کسی است که حضرت نبی اکرم ﷺ عنوان «ذی لهجة اصدق»^۲ را به ایشان عطا فرمود و کمیت و کیفیت صدق را در ایشان تحقق بخشیده است.

ایشان مصداق تمام و جلوه‌ی کاملی از زهد، طوفان، حرکت و قیام بوده است.

او کسی است که صاحب مواهب الهی و واجد کمالات حقیقی بوده است و در راه حق و امام و ولی امر خویش از هیچ امری، حتی بذل جان دریغ به خود راه نداد و تا پایان عمر، مهر و محبت امامت را یک‌جا به دوش کشید و آن را به سلامت بر حق تسلیم داشت.

۱- بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۸.

۲- بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۹۸.

مقداد و عمار

مقداد، سراسر مهر و محبت به مقام امامت و ولایت بود و مصداق صراط مستقیم را در دل استوار نمود.

ایشان حتی در میان ارکان اربعه، اوّل کسی است که هرگز شک در جانش راه نیافت. او یک جا یقین و ثبات قدم بود؛ به طوری که جانش را مسکن و مأوای امامت و ولایت قرار داده بود.

جناب عمار، بزرگ مرد شهامت و شجاعت و مصداق واقعی رشادت و شهادت بود. او در راه توحید، مردانه در مقابل دشمنان فاسد ایستاد و سرانجام مانند پدر و مادرش در راه اسلام و دین شهید گشت.

او شکنجه‌های وحشیانه‌ی کفار قریش و زشت‌کاران فاسد را چنان تحمل کرد که آرزوی یک نرمش و کرنش و داغ یک التماس را بر دل تمام آنان باقی گذاشت؛ همان کفّاری که بعدها با کمال بی‌شرمی و جسارت، خود را سردمداران اسلام معرفی نمودند و خود را بر حق تحمیل داشتند.

این حضرات و دیگر صحابه‌ی ثابت قدم - که موقعیت وجودی و شخصیت صدق هر یک از آنان محفوظ و مضبوط است - چهره‌های گویا و درخشانی در جهت تحقق عملی اسلام محمدی و تمثّل حقیقی خلق و خوی نبوی ﷺ بودند. آنان راه را بر هرگونه ایراد و شبهه در جهت عدم امکان تحقق صدق و عمل شایسته به دین اسلام را بسته و با وجود گسترده‌ی خود، میدان عمل و امکان دستیابی به هر نوع کمال را برای اهل معرفت و بریدگان از هوا و هوس هموار نمودند و سستی، یأس و ناامیدی را فرو ریختند؛ چنان که پس از آن حضرت، رشته‌ی حق و حقیقت در چهره‌ی تابان خوبان و راه‌یافتگان امامت و ولایت روشن و آشکار گردید.

این صحابه‌ی وارسته و همه‌ی ره‌یافتگان به وادی صداقت، خود را در راه ولایت و امامت حضرات معصومین علیهم‌السلام استوار و پابرجا می‌دیدند. ایشان حضرت علی علیه‌السلام و اولاد به حقش را ملاک حقایق توحید یافتند و در این عقیده، ثابت قدم ماندند و هرگز لحظه‌ای از آن روی برنفتند و بدین سان هر یک تاریخ عدالت و راستی را عینیت بخشیدند.

مصدق کامل عدالت و راستی

حال باید گفت: کم‌ترین نتیجه‌ای که می‌توان از مجموعه‌ی حیات ظاهری پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم غیر از مقامات باطنی و حقایق وجودی حضرت - به دست آورد، عبارت است از:

- اساس نبوتی دایم و قانونی ثابت و الهی.
- بیان تمام اندیشه‌های بسیار بلند انسانی و شایستگی‌های ارزنده‌ی اخلاقی و تشکیلاتی.
- طرح امامت و ولایت مستمر الهی و بیان ثبات تاریخی آن.
- مبارزه با هر گونه اختلاف، نفاق، زبونی و عدم درگیری با جزئیات محدود منطقه‌ای.
- تربیت اندیشه‌های والا به طور عینی برای حمایت کامل و پاسداری از استمرار سیاسی موقعیت عقیدتی خود.
- این عناوینی است که تمام قوانین و سجایای والای انسانی را در حد امکان تحقق خواهد بخشید و به روزگار آدمی تازگی خواهد داد. پس از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اسلام سالم و استمرار صحیح رسالت در وجود والای حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام تجلی داشت و ایشان با وجود حوادث شوم و دشمنان منافق و متحد، بار امامت و ولایت را در حیات ظاهری و قالب صوری به منزل رسانید و دایره‌ی قدسی وجود و ایجاد خلقت و عجایب حضرت حق ندای «فزت و ربّ الکعبه» سر داد و از قالب تن رها شد.

شخصیت و جودی، فضایل انسانی و خصال والای حضرت و یاران
ایشان و موقعیت تاریخی آن بزرگوار، قابل بیان نیست و در توان بیان
نمی‌گنجد.



امام علی علیه السلام

تولد آن حضرت در سیزده رجب سی ام عام الفیل در کعبه‌ی معظّمه به وقوع پیوست.

مادر ارجمند ایشان حضرت فاطمه بنت اسد و پدر بزرگوارش حضرت ابوطالب علیه السلام می‌باشند.

ایشان از معدود افرادی است که هم از جانب مادر و هم از جانب پدر هاشمی بوده‌اند.

آن حضرت، اصحاب شایسته و یاران فداکار و مقاومی داشته است - هر چند اندک بوده‌اند - و در مقابل، دشمنان خون‌خوار و زخمی بسیاری به خود دیده است.

از یاوران پیش‌گام و والای آن حضرت، زهرای مرضیه علیه السلام، امام مجتبی و حضرت سیدالشهدا علیه السلام بوده‌اند که ایشان و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت امیر علیه السلام خمسه‌ی طیّبه و اصحاب کسا را تشکیل می‌دهند و اساس نبوت و امامت و ولایت در وجود آنان کامل گردیده است.

خلاصه‌ی تحلیلی که درباره‌ی شناخت صوری و بیان تاریخی زندگی ایشان - جز مقامات الهی و گوناگونی چهره‌های باطنی آن حضرت - می‌توان بیان کرد، در چند بخش کلی قابل ارایه می‌باشد: امامت مستمر و ولایت عینی الهی در قامت رسای ایشان و تحقّق مصداقی و وجود خارجی تمام صفات و کمالات حق که عدالت، صداقت، قدرت، مظلومیّت، شجاعت و ایثار نمونه‌ی کوچکی از آن است. وجود نامحدود تمام این صفات در ظرف امکانی در چهره‌ی رسای حضرت علی علیه السلام ظهور و بروز یافته است.

علی علیه السلام معرّف، بیان‌گر و نافی تمام پلیدی‌های اخلاقی، سیاسی، فردی و اجتماعی، از نفاق و شرک و الحاد و خیانت و زبونی بوده است.

وجود آن حضرت بیان عریان حقایق و بنیان‌گذار کامل حریت و آزادی در سطوح مختلف حرکات اجتماعی و فردی است که در لابه‌لای بیانات بلند آسمانی، خود را به تاریخ بشری عرضه داشته است. امامت و ولایت در معتقدات شیعه چنین محتوایی دارد و از این حقایق، بسیاری از کمالات ظاهری و باطنی دیگر تداعی می‌گردد که بیان‌گر تمام وارستگی‌ها و نافی همه‌ی پلیدی می‌باشد.

زهرای مرضیه علیها السلام؛ مثل اعلای حق

تولد و وفات حضرت زهرای مرضیه علیها السلام، هم چون وجود بی مثال ایشان، مجهول است. ایشان، دردانه‌ی گران قدر و نادره‌ی تاریخ بشری است. تولد آن حضرت را بعضی سال دوم و برخی پنجم بعد از بعثت گفته‌اند و وفات ایشان نیز مورد اختلاف است: بعضی آن را هفتاد و پنج و برخی نود و پنج روز بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله دانسته‌اند که بنابراین، سن مبارک آن حضرت کم‌تر از هیجده و بیش از بیست و یک سال نمی‌تواند باشد. حضرت صدیقه‌ی طاهره تنها دردانه‌ای است که تولدش به نوع خاصی بوده است. نور پاک و بی‌مثال ایشان از قبّه‌ی خضرای بهشت حق بوده که بعد از چهل شبانه‌روز تهذیب و طهارت و تنهایی جناب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت خدیجه علیها السلام القا شد.

تولد ایشان در دست بهترین زنان عالم: ساره همسر بزرگوار ابراهیم، آسیه دختر جناب مزاحم، مریم مادر حضرت عیسی و کلثوم خواهر حضرت موسی بن عمران تحقق یافته است. در این هنگام، به وحدانیت پروردگار و نبوت پدر و امامت علی و فرزندان خویش شهادت می‌دهد تا در دست مادر قرار می‌گیرد؛ اگرچه پیش از تولد نیز این حالات را داشته است. این نادره‌ی روزگار حقیقتی است که هیچ واژه و لفظی ایشان را بیان نمی‌کند و هر عنوان و عبارتی بر قامت والای ایشان کوتاه و نارساست. آن حضرت علیها السلام در دامان پاک حضرت خدیجه علیها السلام و در آغوش نورانی پدر صلی الله علیه و آله رشد می‌یابد و همسر امیر مؤمنان علیه السلام، مادر حضرت اباعبدالله و امام مجتبی علیه السلام می‌گردد و دختری چون زینب علیها السلام را به روزگار ارایه می‌کند و تمام حقایق هستی را از هر جهت به خود مرتبط می‌سازد.

معاندان به ظاهر مسلمان و مدعیان خلافت و پیش‌تازی، با شخصیت آن چنانی به گونه‌ای رفتار می‌کنند و به او اذیت و آزار می‌رسانند که گویی

با ایشان بیگانه‌اند و به کلی شناختی از آن حضرت ندارند.
محسن علیه السلام او را سقط می‌کنند و ایشان را در میان در و دیوار مورد آزار قرار می‌دهند و در نهایت به دست آنان به شهادت می‌رسد. ناملايمات حضرت زهرا علیه السلام به قدری بوده که حضرت امیرمؤمنان علیه السلام هنگامی که پیامبر را مورد خطاب قرار می‌دهد، می‌فرماید: «ای رسول خدا، زهرا علیه السلام به شما آن چه را که بر من و او از دست و زبان این امت آمد بازگو می‌نماید» و خود بیان آن درد و رنج‌ها را روا نمی‌دارد. تنها برای بیان سختی‌های زهرا علیه السلام همین بس که آن حضرت در کنار آدم، یعقوب، یوسف و امام سجّاد یکی از بکّاءان پنج‌گانه است: دو نفر از این امت و سه نفر از تمام امت‌های پیشین.

تنها زهراست که قدر، قبر، تولّد و وفات ایشان مجهول است و حقیقتی کامل و مثل اعلای حضرت حق از گنج پنهان پروردگار می‌باشد. فرزندان عزیز ایشان، امام حسن مجتبی، امام حسین، حضرت زینب و امّ‌کلتوم علیه السلام بودند و فرزند پنجمش محسن علیه السلام بود که سندجنایت توطئه‌گران سقیفه شد.

ایشان دارای نام‌های متعدّدی؛ مانند: فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیّه، راضیه، مرضیه و زهرا می‌باشد.

اسامی حضرت در این چند اسم خلاصه نمی‌شود و تا صد و پنجاه نام برای ایشان ذکر کرده‌اند که این خود توسعه‌ی وجودی و اجتماع صفات جمال و جلال ایشان را به خوبی می‌رساند. بیانات و سخنان آتشین و معروف آن حضرت از چنان کیفیتی برخوردار است که در ردیف برترین بیانات حضرات معصومین علیهم السلام قرار دارد و شخصیت واقعی و قدرت احاطه‌ی آن حضرت در حالات مختلف و شرایط سخت و گوناگون را به نیکی بیان می‌دارد.

گوهر نایاب و نادره‌ی هستی

سخن از زهرای مرضیه کار آسانی نیست و شناخت این نادره‌ی هستی و گوهر نایاب در خور فهم پدیده‌های امکانی نمی‌باشد.

زهرای علیها السلام جگر گوشه‌ی رسول صلی الله علیه و آله است. فرزندان نام‌آوری دارد و تنها یار مناسب علی و حامی توانای اوست و سراسر وجود و دنیای کوتاه خود را در راستای حمایت از عصمت و طهارت سپری نمود.

این وجود پاک با تمام اوصاف و کرامات در چنگال جهال بی‌تشخیص و دشمنان معاند قرار می‌گیرد. آن حضرت برای بیان واقعیت در برابر همگان و دفاع کامل از امام خود به‌طور مستقیم و روشن، خود را در مقابل دشمنان ظاهر فریب قرار می‌دهد و به‌گونه‌ای با آنها برخورد می‌نماید که بیان‌گر تمام ماجرای سیاسی آن روز می‌شود و راه ابهام و حیرت را بر هر انسان باوجدانی سد می‌نماید.

آن حضرت برای دفاع از حق در مقابل دشمنان چنان از خود توانایی نشان داد که آنان با تمام تزویر و ریا خود را در مقابل ایشان دیدند و از هیچ ظلم و آزاری دریغ نکردند و فساد و تباهی خود را به‌خوبی آشکار ساختند و فهم این معنا را بر هر عاقلی آسان نمودند.



امام مجتبیٰ علیه السلام

تولد آن حضرت در نیمه‌ی ماه مبارک رمضان سال سوم هجرت بود. آن حضرت در دامان زهرا علیها السلام، علی علیه السلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار می‌گیرد و رشد می‌نماید و نام حسن از مقام عزت و جلال برای او می‌رسد.

آن حضرت بسیار زیبا و خوش‌سیمما بود و شباهت کاملی به رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت و خلق و خوی کامل آن حضرت نصیب او شده بود. ایشان با برادرش حضرت اباعبدالله علیه السلام در مدت حمل تفاوت داشت. آن حضرت تا هفت سالگی در دامان جدش رسول خدا بود و مدت سی سال در کنار پدر بود. آن‌گاه در سی و هفت سالگی به مقام والای امامت نایل آمد و مدت ده سال امامت را بر عهده داشت؛ در حالی که در مقابل ایشان شخص پلیدی چون معاویه قرار داشت. در نهایت آن حضرت توسط همسرش جعده و به فریب معاویه شهید شد. شهادت حضرت در چهل و هفت سالگی به سال پنجاه هجرت اتفاق افتاد.

وصی آن حضرت برادرش امام حسین علیه السلام بود و می‌خواست بدن مبارکش را در کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن نماید که این امر با مخالفت شدید دشمنان روبه‌روگشت و به اجبار بدن پاک حضرت در کنار مرقده جدّه‌اش فاطمه بنت اسد علیها السلام در قبرستان معروف «بقیع» دفن شد. شهادت و دفن آن حضرت به نوع خاصی بوده و این خود سندی محکم بر مظلومیت حضرت است. ایشان را در خانه توسط زنش و به فریب خلیفه‌ی دروغین مسلمین مسموم می‌سازند و چنان بر آن حضرت ظلم روا می‌دارند که پاره‌های جگر مبارکش را در مقابل خویشان و تاریخ قرار می‌دهند و سندی بی‌حکم برای جنایات خود باقی می‌گذارند. پس از شهادت، در دفن حضرت چنان هیاهو و فساد برپا می‌سازند که در پایان جنازه‌ی آن حضرت را تیرباران می‌کنند و بغض و پلیدی و توحش خود را نسبت به این خاندان آشکار می‌سازند.

این امر تنها برای آن حضرت اتفاق افتاده و امتیاز ایشان است: کسی را که جگرگوشه‌ی رسول خدا و سید جوانان اهل بهشت می‌باشد، با زهر شهید کردند و جنازه‌ی او را تیرباران نمودند؛ آن هم به دستور دختر خلیفه‌ی مسلمین و سرمداران دروغین حکومت اسلامی. عایشه چنان کرد که هفتاد تیر از جنازه‌ی آن حضرت بیرون کشیدند!

امام مجتبی با تمام جاهت و زیبایی، صاحب زهد و خلق و خوبی کامل بود و تمام آثار کمال در سراسر زندگی و کردار ایشان آشکار بود. گذشت و ایثار حضرت زبانزد همگان بود و زهد و عبادت و بردباری ایشان در مقابل شداید و محبت و عشق فراوان وی به حق، آشنای ملایکه بود.

آن چه در زندگی امام مجتبی علیه السلام بیش تر جلب نظر می‌کند و دوست و دشمن را به اهمیت نهادن یا به انتقاد و می‌دارد، صلح آن حضرت با مکاری چون معاویه است که در این مقام تحت دو عنوان مطرح می‌گردد تا تحلیل کوتاهی از اصل آن باشد و زمینه‌ی وقوع و ضرورت تاریخی آن به دست آید.

پس از شهادت حضرت امیر علیه السلام امام مجتبی علیه السلام بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و موقعیت خود و مردم را بیان نمود و بر منبر آرام گرفت. در این حال «عبدالله بن عباس» برخاست و مردم را به بیعت توصیه نمود و همه، استقبال نمودند و با آن حضرت بیعت کردند. حضرت پس از بیعت شروع به کار نمود و بلافاصله حکام و عمال خود را به اطراف گسیل داشت.

مزاحمان مکار

معاویه و منافقان دنیا دار و خوارج نادان از مزاحمان امام مجتبی علیه السلام بودند که کار را بر آن حضرت دشوار می‌ساختند و از هر سو با حيله و فریب و پرخاش، توطئه و خیانت را آغاز نمودند.

معاویه به مخالفت سر برداشت و چنان کرد که کار به جنگ کشید و در ظاهر اعلام جنگ نمود و با سربازان بسیار به سوی عراق روانه شد؛ اگرچه در پنهان مشغول توطئه در میان لشگریان سست بنیاد حضرت بود.

معاویه از عصیان و گناه باک نداشت و مکاری توانا، مزدوری سخت‌کوش برای شیطان و ظاهر‌داری ورزیده بود و هر کس را به نوعی با خود همراه می‌ساخت.

یکی را وعده‌ی مال و ثروت و دنیا و دیگری را ریاست و پست و مقام و یکی را وعده‌ی ناز و نعمت و دیگری را وعده‌ی جاه و جلال می‌داد و خلاصه زن و مرد را با زبان تزویر از خود راضی می‌ساخت و از هیچ وعده و وعیدی باک نداشت و حتی دختر خود را میان این و آن به وعده قسمت می‌نمود و دل در گرو پیروزی بر امام مجتبی علیه السلام نهاده بود.

به بعضی هم چون «عمرو بن ریث»، «اشعث بن قیس» و «شیث بن ربیع» در صورت قتل امام حسن علیه السلام وعده‌ی دخترش را داد. حضرت از پیش لشگریانی قوی و توانا در منزلگاه انبار فرستاد و زمینه‌ی دفاع و دفع این مکار را تدارک دید؛ ولی معاویه، فرماندهان لشکر را با وعده و وعید بسیار فریفت و چنان کرد که حضرت خود قصد خروج از کوفه نمود.

چون آن حضرت قصد کرد از کوفه خارج شود، «مغیره بن نوفل» را به نیابت خویش در کوفه گذاشت و به «نخيله» رفتند تا همگان به ایشان ملحق شوند.

سیاهی لشکر

پس از اندک زمانی بیش از چهل هزار نفر اطراف ایشان جمع شدند. آن حضرت به تقسیم کارها و تثبیت موقعیت خود پرداخت؛ ولی منافقان مکار به سرکردگی معاویه و عهدشکنان، چنان امر را بر همگان مشتبه

کردند و با خدعه و نیرنگ و زور، تفرقه را در میان لشگریان حضرت پدید آوردند که دیگر برای آن حضرت نفوذ چندانی در میان لشگریان خود باقی نماند.

بعد از آن که از جانب معاویه طرح صلح مقرر شد، آن حضرت با شروط بسیاری آن را پذیرفت. این امر زمینه‌ای برای آن مردم نادان و سست بنیاد شد که بر حضرت سخت گیرند و از هر سو ایشان را مورد هر گونه حمله و جسارت قرار دهند. آنان که مرد جنگ نبودند و سستی و زبونی پیشه ساخته بودند، در این هنگام از هر کس بیش‌تر بر حضرت حمله و جسارت روا می‌داشتند. نازیباترین واژه‌ها را به زیباترین انسان نسبت دادند: یکی گفت: به خدا قسم این مرد کافر شد! همان‌طور که پدرش کافر شد. دیگری می‌گفت: ای کسی که مؤمنان را ذلیل نمودی؛ و از این‌گونه سخنان که بیان آن جز تأسّف چیزی همراه ندارد. خلاصه، آن مردم نادان چنان کار را بر حضرت سخت گرفتند که بر ایشان شوریدند و به خیمه‌اش ریختند و هرچه بود و نبود غارت کردند؛ به‌طوری که سجادِ هی ایشان را از زیر پای مبارک آن حضرت کشیدند و عبدالرحمان بن عبدالله ردای آن حضرت را از دوشش کشید و برد.

چه مظلومیت عجیبی بود که آن حضرت با شمشیر و قدرت اندک اهل بیت خود و با تعدادی از یاران توانست در آن معرکه سالم بماند؛ ولی کفار خوارج، ایشان را دنبال کردند و «جراح بن سستان» راه را بر حضرت گرفت و گفت: «تو هم چون پدرت کافر شدی» و ناگهان با شمشیر بران حضرت زد و آن را شکافت؛ ولی یاران، شرّ آن ظالم را برطرف نمودند و او را به درک واصل کردند. حضرت را به مداین و منزل «سعد بن مسعود ثقفی» والی حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن علیّه در مداین بردند. عموی او «مختار» قصد تحویل حضرت به معاویه را داشت؛ زیرا معاویه

کاری کرده بود که مردم فوج فوج برای کسب مال و منال و رفع هر خطر احتمالی به سوی او می‌شتافتند و وعده‌ی تحویل و تسلیم امام مجتبی علیه السلام را به معاویه می‌دادند. حضرت پس از آن که تمام راه‌ها را بسته دید، برای بازگشایی مقطعی جدید و حفظ موقعیت یاران ضعیف و اندک با شرایط بسیار سخت و هم‌چنین ضوابط شخصی تن به صلح صوری داد و آن را با شرایط ویژه‌ای پذیرفت؛ هر چند معاویه اهل عمل نبود و تمام شرایط را زیر پا نهاد و از ابتدا نیز به این امر اشاره کرد؛ زیرا گفته بود: «من برای نماز و روزه و زکات با شما مقابله نکردم و تنها به حکومت دل بسته بودم که به آن رسیدم؛ اگرچه شما نخواهید و شرایط معهود با حسن را هیچ می‌انگارم و همه زیر پای من است.» معاویه با این کار، شخصیت پلید خود را برای همیشه به تاریخ بشر معرفی نمود. پس از چندی که معاویه به کوفه رفت، امام مجتبی علیه السلام ابعاد گوناگون امور اجتماعی را بر فراز منبر بیان داشت. حقانیت خود و فساد و بی‌کفایتی امت را عنوان نمود و خدعه و خیانت ناپاکان را آشکار ساخت و به موضوع صلح و چگونگی آن اشاره کردند و صلح خود را همانند عمل خضر دانستند. بعد از حضرت، معاویه که خود را در وضع نامناسبی دید و دگرگونی فراوانی برای وی پیش آمد، به منبر رفت و خطبه خواند و بر امیر مؤمنان جسارت روا داشت و دیگر حریمی رعایت نکرد و آنچه خواست، گفت.

در مجلسی دیگر، همین که معاویه جسارت نمود و از حریم عفت ظاهری گذشت، ناگاه حضرت اباعبدالله علیه السلام خواست پاسخ آن خبیث را بدهد که امام مجتبی علیه السلام برخاست و چنین فرمود: «ای معاویه، من حسن، و پدرم علی بن ابی طالب است و تویی معاویه و پدرت صخر بوده است. مادر من حضرت فاطمه علیه السلام و مادر تو هند است. جد بزرگوار من رسول خدا صلی الله علیه و آله و جد تو حرب است. جدی من حضرت خدیجه علیه السلام و جدی

تو «فتیله‌ی معروفه» مشهور همگان است. حضرت پس از این مقایسه فرمود: «خدا لعنت کند هر که گمنام‌تر و بی‌حسب و نسب است! آن کس که کُفرش بیش و نفاقش بیش‌تر می‌باشد» و تمام مردم حاضر در مسجد یک‌جا آمین گفتند و معاویه بدین‌گونه رسوا شد. البته، آمین مردم کوفه، همت و جنبش آنان است که تنها در مقام شعار همواره مدافع و حامی بوده‌اند و - به قول معروف - هرچه بنخواهی، گریه می‌کنند؛ ولی از دادن حتی یک لقمه نان دریغ می‌کنند.

معاویه و دو روش متفاوت

حیات مرگ‌بار معاویه پس از صلح با امام مجتبی تا پایان عمر پلیدش را باید در دو عنوان جداگانه بررسی نمود: یکی، از زمان صلح امام مجتبی علیه السلام تا شهادت آن حضرت و دیگری، از زمان شهادت حضرت تا پایان عمر مرگ‌بار معاویه.

معاویه در این دو دوره، دو حالت و روش متفاوت داشت که در این جا به هر یک به طور خلاصه اشاره می‌کنیم.

او بعد از بیعت با امام مجتبی علیه السلام تا قبل از شهادت ایشان با شیعیان و دوستان امیرمؤمنان با مدارا رفتار می‌کرد و حشمت و جلال حضرت را به خوبی رعایت می‌نمود؛ اگرچه همواره محبت مردم به حضرت و زشتی کردار و بی‌اصل و نسبی معاویه او را می‌آزرد؛ ولی همین خصوصیات موجب می‌شد که معاویه همیشه نسبت به امام و شیعیان علی علیه السلام ملامت و صبوری پیشه نماید و منتظر فرصت مناسب باشد. مردم به او بد می‌گفتند و او را آشکارا سرزنش می‌کردند و بی‌عملی و خلاف‌کاری‌های وی را به رخ او می‌کشیدند و از او باکی نداشتند؛ زیرا او همیشه مدارا می‌نمود و حتی سهم این‌گونه افراد را از بیت المال قطع نمی‌کرد و تمام ناگواری‌ها را بر خود تحمل می‌نمود؛ ولی بعد از شهادت

حضرت، میدان را برای فعالیت خود باز دید و تغییر روش داد و سختی بر خوبان و خشونت با آنان را پیش گرفت و آنچه توانست، در حق دوستان امیرمؤمنان ناروایی اعمال داشت.

هنگامی که معاویه با یزید، فرزند پلیدتر از وی به مکه وارد شد، مردم به آن‌ها بی‌اعتنایی کردند و به آن‌ها احترام نمی‌گذاشتند و معاویه را شرمنده ساختند.

او به انصار جسارت کرد که بی‌درنگ «قیس بن سعد عباده انصاری» برآشفت و از زحمات و کرامت انصار سخن سر داد و پلیدی آل سفیان و معاویه را آشکارا بیان نمود و گفت: «معاویه، تو و پدرت از ترس شمشیرهای ما و باکرامت انصار به قلعه‌ی اسلام در آمدید.»

او معاویه را دوباره مورد خطاب قرار داد و گفت: «معاویه، بدان که پیامبر اکرم ﷺ، ما را از آینده‌ی شما و خانواده‌تان آگاه ساخته و به خوبی با علی آشنا نموده است. ای معاویه، بدان، من که از انصار و فرزند سعد بن عباده‌ام می‌گویم، در خلافت نه انصار را حقی و نه قریش را نصیبی است؛ نه عرب و نه عجم؛ بلکه جز علی و فرزندان وی کسی را بر آن حقی نمی‌باشد.» معاویه از روی شرمندگی و ناتوانی برای این که سخنی گفته باشد، گفت: «ای قیس، این حرف‌ها را از پدرت آموخته‌ای؟» قیس پاسخ داد: «از کسی آموخته‌ام که از من و پدرم بهتر است و او علی علیه السلام است؛ کسی که به تمام فضایل و مناقب سزاوار است و شایستگی آن را دارد.»

معاویه از بی‌اعتنایی مردم و بیان آتشین قیس، آن هم با بی‌آبرو شدن دودمانش در مقابل بیان فضایل بسیار امیرمؤمنان علیه السلام و حمایت مردم از اهل بیت علیهم السلام به خشم آمد و فرمان داد منادی مردم را ندا دهد که دیگر کسی نباید از فضایل علی علیه السلام چیزی بر زبان آورد.

صدور فرمان و سخت‌گیری معاویه

معاویه چنین فرمان داد: هر کس دهان به ذکر علی بگشاید و از او فضیلتی نقل نماید و به‌طور کلی از او برائت نداشته باشد، مال، جان و همه‌ی وجود و بود و نبود وی هدر است و نابود خواهد شد.

هر کس از علی حمایت کند و در پشتیبانی از ما کوتاهی نماید، از امان معاویه بیرون است و دیگر حریمی ندارد. معاویه این فرمان را به سراسر بلاد ارسال داشت. هم‌چنین فرمان سراسری داد تا در سراسر بلاد و شهرها، هر خطیبی که به منبر می‌رود لعن علی و فرزندان او کند و در حق آن‌ها هرچه بخواهد ناروا روا دارد.

محبت علی و فرزندان وی جرمی نابخشودنی است و هر کس این صفت را دارد یا احتمال می‌رود که داشته باشد باید نابود و یا زندانی شود و خانه‌اش خراب گردد.

معاویه چنین سیاستی را برای آن برگزید که شیعه دیگر حق حیات نداشته باشد. هر کسی به نوعی گرفتار خشم معاویه می‌شد، کشته یا اسیر و یا فراری و پنهان می‌گشت. در مقابل، دوستان خود را از چنان اکرام و آسایشی برخوردار ساخت که تمام مردم بی‌محتوا و سست نهاد را به سمت خود جلب نمود که هر ناکسی دست به ساخت حدیث و فضیلت درباره‌ی این عناصر پست زد و هر کس فضیلت و حدیثی از خاندان پلید سفیانی می‌ساخت، صاحب جلال و کرامت می‌شد.

دوستان علی بیش از یهودی و نصرانی و گبر و کافر در سختی و عذاب بودند. گویی برای معاویه جز اعمال این روش کار دیگری اهمیت نداشت.

دین‌فروشان دنیاپرست

روش پست و کردار پلید معاویه باعث شد که دنیاپرستان، وعّاظِ سلاطین و دین‌فروشان گمراه وارد معرکه شوند و به ساخت و پرداخت

آنچه بازار آن گرم است شروع کنند. دیگر عید آنان فرا رسیده بود و هر چه می توانستند زشتی و ناروایی با خوبان و تملق نسبت به عثمان و معاویه و دیگر اشخاص این تبار به بازار می آوردند و در مقابل، پول و مقام و دنیا و عشرت چند روزهی آن را دارا می شدند و این شیوه در سراسر بلاد - به اصطلاح - اسلامی آن روز به خوبی اجرا می شد. خیانت و خشونت به قدری توسعه یافت که علی در نگاه دیگران خیری در وجود نداشت و مردم ساده و نادان و دنیا دار و بازی گر چنان به بار زشتی افتادند که دیگر از نهادن اسم علی بر فرزندان خود ننگ داشتند و از آن برائت می جستند و اگر کسی وارسته بود و حقایق را می فهمید، جرأت این کار را نداشت.

تحریف حقایق، جامعهی آن روز را به گونه ای جلوه داد که دیگر چیزی جز بدگویی از علی و تعریف و تمجید از معاویه و دیگر اطرافیانش دیده نمی شد.

در آن دوران، همه ی فضایل ساختگی برای معاویه، عثمان و آل سفیان و تمام نفرین و لعن و جسارت از آن علی و اولادش بود. هر منبر و محراب و مسجد و محفلی لعن و نفرین بر علی و سلام و صلوات معاویه را به خوبی احساس می کرد و این امر قانونی مسلم و قاطع شده بود که تخلف از آن هرگز بر کسی جایز نبود.

کوفه و محبان امیر مؤمنان علیه السلام

در کوفه که محبان و دوستان علی بیش از جاهای دیگر بودند «زیاد بن ابیه» بیش تر تاخت و تاز می کرد و کوچک و بزرگ را گرفتار ظلم خود می ساخت. او شیعیان را دست گیر می کرد، زندان می نمود، می کشت، میل در چشم آنان می نهاد، دست و پا می برید و به دار می زد تا جایی که احدی از محبان آن حضرت باقی نماند، مگر آن که اسیر، کشته یا متواری می شد.

فرمان همیشگی و تأکید معاویه این بود که فضایل ما گفته شود و نفرین علی از سوی همه آشکار گردد. هر کس هر چه می خواهد به او بدهید و متخلف به سختی مجازات شود. این وضع به مدت هفت سال - تا سال پنجاه و هفت - درست هفت سال پس از شهادت امام مجتبی علیه السلام ادامه داشت و چنان در جامعه‌ی مسلمین نهادینه شد که دیگر اثری از دین، صداقت، ولایت، امامت، علی و خاندانش باقی نماند. حقایق به کلی تحریف شد، و دین از رونق افتاد و دیانت مندرس گشت. معاویه سلطان مقتدری هم چون شاهان فارس گشت و خلافت به طور کامل رنگ و بوی دیگری گرفت و مردم در آن دستگاه به ظاهر اسلامی جز سلطنت چیزی نمی یافتند و در اندیشه‌ی دیگری جز آن نبودند و تنها آن جریان عریض و طویل را حکومتی شاهانه می شناختند و معاویه را پادشاهی جبّار که رنگ ارغوانی دین بر خود زده است می دیدند.

فساد رژیم و قیام امام حسین علیه السلام

در این نوع حکومت، دیانت به خاموشی می گراید، صداقت نایاب می شود و راستی و درستی کم یاب می گردد و شرایط هر نوع حیات سالم از دست می رود، حیات جامعه و بقای تمدن انسانی و زمینه‌ی رشد آدمی در همه‌ی جهات در مخاطره قرار می گیرد و عامل تمام این تباهی‌ها و دگرگونی‌ها، فساد رژیم و سردمداران آن می باشد که ریشه‌ی عمده‌ی تمام کمبودهاست. این هنگام است که دیگر تقیه، تساهل، ملاحظه، آرامش، مدارا و خلاصه هیچ واژه‌ی متین و کارآمدی کارگشا نمی باشد و کار تنها با بی‌قراری و ناآرامی حل می شود. این جا دیگر با «حدید» کار پیش می رود و راه‌گشای تمام مشکلات «خون» است. در چنین زمان و این گونه جامعه‌ای تنها بر ایثار و گذشت، شهامت و شهادت باید تکیه داشت و حرکت و قیام را بر هر امری ترجیح داد و تنها سر بر دار برای یار

داشت. این جاست که بار سنگین مسؤولیت بر دوش یاران سنگینی می‌کند و پیش‌تازان را دگرگون می‌نماید و پاک‌دلان و آزادمردان را به حرکت می‌آورد.

این جاست که دیگر راهی جز قیام و حرکت، جنبش و طوفان و بی‌قراری باقی نمی‌ماند و باید از این تنها طریق بر قلب دشمن، مقاصد رژیم، بدی‌های حکومت و زشتی‌ها و کجی‌ها حمله‌ور شد. پیش‌تازی چون حسین علیه السلام و آقا و مولایی چون او وارد کارزار می‌شود و حرکت و قیام می‌نماید، لب می‌گشاید و دیگر حریمی برای حکومت معاویه قایل نمی‌شود، از هیچ کوشش و فعالیتی فروگذار نمی‌کند و می‌یابد که دیگر هنگام حرکت و قیام است. فرصت را مغتنم می‌شمارد و از هیچ‌گونه جان‌بازی و گذشت در راه اقامه‌ی حق دریغ ندارد.

آن حضرت به سال پنجاه و هفت - درست یک سال پیش از مرگ معاویه - به مکه شتافت و روزی در منی تمام انصار و قریش و بنی‌هاشم، از صحابه و تابعان و دیگران را جمع کرد و فضایل پدرش امیرمؤمنان و خود را بیان داشت و فرمود که خود کیست و وضعیت موجود چگونه است. ایشان پس از بیان رسا و کامل خویش فرمودند: «هر کس به هر جا که می‌رود، به تمام مردم بگوید و این امر بر همه‌ی شما واجب است.» قیام اباعبدالله از چنین زمینه‌ی مساعدی برخوردار بود که لزوم آن قطعی و مسلّم شد و ضرورت کامل یافت.

اگرچه این قیام بعد از شهادت امام حسن علیه السلام به صورت جزئی بود و بسیاری، از خلع معاویه و بیعت با امام حسین علیه السلام سخن سر می‌دادند؛ ولی آن هنگام نقش کلی نداشت و جهت کلی و عمومی نمی‌یافت و اعتماد چندانی همراه نداشت. البته، پس از گذشت چند سال از شهادت امام مجتبی علیه السلام و کردار بسیار زشت معاویه و ایادی بی‌باک وی که هرگز

چهره‌ی سالمی از اسلام در میان نگذارند و احکام عالی اسلام به کلی واژگون شد، زمینه‌ی مناسب برای بیان، حرکت، قیام و نهضت پیدا شد که امام حسین علیه السلام وارد کارزار شد و بعد از سکوت و آرامش نسبی چند ساله، حرکت و ابلاغ و ایستادگی در مقابل آن عناصر شوم را بر خود لازم دید.

امام حسین علیه السلام

بنا به روایت مشهور، تولد مبارک و پر تهنیت آن حضرت در سوم شعبان سال چهارم هجرت به فاصله‌ی شش ماه از تولد برادر بزرگوارش امام مجتبی علیه السلام می‌باشد. تولد ایشان کیفیت خاصی داشت که در کتاب‌های تاریخ و حدیث آمده است. توسط جبرئیل از جانب حق، حسین نام گرفت که همان «شبیر» می‌باشد. آن حضرت تا سن شش سالگی در محضر جد بزرگوار خود رشد یافت و از آن پس، مادر را به فاصله‌ی بسیار کوتاهی از دست داد و تا سن سی و شش سالگی در محضر پدر ارجمندش و لوای امامت آن بزرگوار بود و پس از شهادت پدر، مدت ده سال امامت برادر بزرگوار خود را درک کرد و از سال پنجاه هجری به مقام رفیع امامت نایل شد.

معاویه، عمری را با پلیدی و زشتی فراوان پشت سر نهاد و مرگ در سال شصتم هجری بر او غالب شد و جامعه‌ی گرفتار آن روز را قدری آسوده نمود؛ هرچند او سلسله‌ی ظلم را حیات دوباره بخشید و فرزند کتیف خود، یزید را به جانشینی برگزید.

یزید و اندیشه‌ی بیعت

یزید پس از مرگ پدر در اندیشه‌ی تحکیم قدرت و حکومت افتاد و بیعت همگانی؛ به‌ویژه با ارکان و سردمداران سرشناس و روؤسای قبایل را به‌طور جدی پی گرفت و در میان تمام آنان نظر خاص وی به حضرت اباعبدالله علیه السلام بود. این‌جا بود که زندگی بر امام حسین علیه السلام دشوار شد و تحمل چنین وضعی را برای مسلمین روا ندانست و فرمود: «هنگامی که یزید خلیفه‌ی جامعه‌ی اسلامی شود، باید با اسلام وداع کرد و فاتحه‌ی آن را خواند.» هنگامی که در مدینه، مسأله‌ی بیعت گرفتن برای یزید مطرح شد «ولید بن عتبة بن ابی سفیان» که از جانب معاویه حاکم مدینه

بود، به فرمان یزید بر امام سخت گرفت و به سفارش یزید بیش از هر کس آن حضرت را در فشار قرار داد. امام حسین علیه السلام وقتی امر را بر خود مشکل دید و احساس کرد فضا بر او تنگ است، قصد خروج و هجرت کرد. بعد از وداع با جد بزرگوار، مادر بزرگوار و برادر مظلوم ایشان و اطرافیان دیگر دست زن و فرزندان و یاران خود را گرفت و از مدینه خارج شد. سال شصت هجری، در حالی که دو شب به پایان ماه رجب مانده بود، قافله‌ی کربلایی، مدینه را به مقصد مکه ترک نمود.

عزیمت قافله‌ی کربلایی از مدینه

هنگام خروج حضرت و این قافله - که همگی پاره‌های جگر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند غوغایی برپا شد و زن و مرد شیون بپا نمودند و زار زار می‌گریستند. هر یک نزد کسی می‌رفت: زن‌ها دور زنان قافله حلقه می‌زدند و بچه‌ها گرداگرد بچه‌ها و مردان، مردها را مورد خطاب قرار می‌دادند و همه یک سخن داشتند: از مدینه نروید و ما را به فراق خود مبتلا نکنید. هر یک به زبان حال و قال سخن سر می‌دادند و نگرانی خود را ابراز می‌داشتند و امام حسین علیه السلام هر یک را به شیوه‌ای فراخور حال آنان پاسخ می‌دادند و آرام می‌کردند. به‌راستی چه مرگبار و دل‌خراش است که به خاطر منافع پست دنیوی، متولی حرم و صاحب خانه‌ای را با همه‌ی خاندانش یک‌جا و ادار به خروج نمایند! آن هم خاندانی هم‌چون خاندان امامت و رسالت که تمام زورمداران حکومتی به ظاهر خود را حامی پیامبر آن می‌دانستند و کاسه‌ی داغ‌تر از آش می‌شدند و در باطن با صاحب‌خانه و لوای حقیقت، حسین بن علی علیه السلام چنین روا دارند که زنان و فرزندان خود را همراه ببرد و از دیار و کاشانه‌اش بیرون رود.

گویا حسین برای خود، محرم توانا و پناه مناسبی نمی‌بیند که دست‌کم به تنهایی خارج شود و نزدیکانش را در آسایش و سلامت باقی گذارد. او

تمام قافله را در مخاطره می‌بیند و برای پیش‌گیری از خطر دشمن یک‌جا با خویشان و یاران خود دیار جد بزرگوارش را ترک می‌کند و تنهایی خود را در تمام تاریخ ثبت می‌نماید. در طول تاریخ مبارزات بشری، هیچ فردی چنین هجرت و تنهایی و مظلومیتی را با این موقعیت دشوار و استثنایی و در عین حال بسیار پر اهمیت و ارزش نداشته است و تنها قافله‌ی حسینی و سرور آزادگان عالم، حسین علیه السلام سزاوار آن است؛ زیرا دردانه‌ای چون حسین دیگر وجود نخواهد داشت تا بار این مشقت و درد و این همه رنج فراق و مصیبت را به دوش کشد و با این حرکت کلی و فراگیر ظواهر فریب و نیرنگ را برای تاریخ انسان افشا نماید و روزگار سیاه همه‌ی سردمداران بی‌لیاقت را رسوا کند.

اوضاع سیاسی

حضرت به فاصله‌ای کم‌تر از یک هفته از خروج، روز سوم شعبان وارد مکه‌ی معظمه شد و خود را برای هرگونه برخورد سیاسی و اجتماعی در جامعه آماده نمود.

در آن زمان، موقعیت مکه نسبت به اوضاع سیاسی تمام شهرها و کشورها استثنایی و عجیب‌تر بود. از یک طرف، معاویه در شام مرده بود و یزید جای‌گزین او شده بود و از طرف دیگر، امام حسین علیه السلام نیز به مخالفت برخاسته و از مدینه وارد مکه گردیده بودند؛ آن‌هم با تمام اهل بیت و یاران صدیق خود. مردم مدینه در شیون و زاری و مردم کوفه در اندیشه‌ی بیعت با حسین و دعوت از ایشان برای آمدن به کوفه بودند. مکه در آن روزها مرکز ثقل حضور امام بود؛ به‌ویژه این‌که بسیاری از خوبان و سرشناسان مسلمین وارد مکه شده بودند و هر روز بر جمعیت آنان افزوده می‌شد و هیچ‌یک نسبت به اوضاع و حوادث روز بی‌تفاوت نبودند. آن حضرت حرکت افشاگرانه‌ای در پیش‌گرفت و مردم را از

مسایل روز آگاه ساخت، حقایق را بیان کرد و خود را معرفی نمود. زشت کاران را رسوا و مردم را نسبت به وظیفه‌ی شرعی و اجتماعی خود آگاه نمود. در کوفه، تمام مردم فوج فوج در خانه‌ی «سلیمان بن سرد خزاعی» از یاران حضرت علی علیه السلام جمع گشتند و طرح دعوت حضرت را فراهم ساختند. امضا دادند، نامه نوشتند و دسته دسته دعوت نامه تهیه نموده و به سوی آن حضرت در مکه روانه ساختند.

آنان نامه‌ها و دعوت نامه‌های بسیاری را به ایشان فرستادند و همگی حضرت را به کوفه دعوت کردند و بیعت خود را اعلام نمودند و سرانجام حدود دوازده هزار نامه از کوفه به ایشان رسید. امام حسین علیه السلام پس از زمینه‌سازی، تبلیغ و بیان مسایل و دعوت پی در پی از سوی مردم کوفه تصمیم‌های مهمی اتخاذ فرمود.

جناب مسلم را همراه چند نفر به سوی کوفه روانه ساخت و نامه‌ای به آن دیار برای بزرگان بصره از قبیل احنف بن قیس، منذر بن جارود، یزید بن مسعود نهشری و قیس بن هیثم فرستاد. آن‌ها همه‌ی مردم بصره را آماده کردند و آمادگی مردم را به آن حضرت ابلاغ نمودند.

جناب مسلم علیه السلام بعد از زحمات بسیار وارد کوفه شد. مردم با او بیعت نمودند و به ایشان اقتدا کردند و به امامت او نماز خواندند، شمار بیعت‌کنندگان به هجده هزار نفر رسید. ایشان چگونگی امور را بدون وقفه و فاصله‌ای به حضرت گزارش می‌نمود و تمام کارها در ظاهر به خوبی پیش می‌رفت و مقدمات استقرار حق و اضمحلال دشمن به آسانی فراهم می‌شد. بعد از استقرار جناب مسلم و بیعت مردم با ایشان و بی‌اعتنایی آنان به والی کوفه، «نعمان بن بشیر» و «عبدالله بن مسلم بن ربیع» تمام جریانات کوفه و کارهای جناب مسلم و بیعت مردم را با ایشان یک جا به یزید گزارش دادند و او را از اوضاع سیاسی کوفه آگاه ساختند. یزید پلید

که خود را سخت در محاصره‌ی اوضاع سیاسی بلاد می‌دید، بی‌درنگ «عبیدالله بن زیاد»، والی بصره را مأمور رسیدگی به جریانات کوفه نمود و او را به سوی آن جا روانه ساخت و برای رفع مشکلات و تحکیم حکومت خود در آن دیار به وی اختیار تام داد. عبیدالله برادر خود «عثمان» را در بصره به جای خود نهاد و با چند نفر شبانه به طور مخفیانه وارد کوفه شد. آن ملعون با خبثت و شیطنتی که داشت، در اندک زمانی چنان کرد که اوضاع سیاسی را به حال عادی بازگرداند و جناب مسلم را گرفتار نمود و با وضع دل‌خراشی به شهادت رساند. عبیدالله حرکت مردم را سرکوب و مهار نمود و به تمام زمینه‌های فراهم شده خاتمه داد و دیگر کسی قدرت مقابله با عبیدالله را در خود نمی‌دید. او خود را بر کوفه مسلط ساخت و وظیفه‌ی خود را به طور کامل و موفق انجام داد.

موضوعی که خاطر‌نشانی آن برای هر اندیشمندی لازم است، چگونگی برپایی حکومت‌ها و برکناری آن‌هاست. حکومت‌ها می‌آیند و می‌روند و اساس محکمی ندارند و به مردم چندان اعتماد و اعتباری نیست. مردمی که آن‌گونه دعوت می‌کنند و اصرار دارند و محبت و شناخت خود را ابراز می‌نمایند، چگونه و به چه آسانی از گفته‌های خود دست برمی‌دارند و آرام می‌گیرند. البته، مردم کوفه دارای خصوصیات ممتازی بودند. آنان همیشه نسبت به امامان معصوم علیهم‌السلام اظهار محبت می‌کردند اما هیچ‌گاه در میدان نمی‌ماندند و با اندک مشکلی معرکه را خالی می‌گذارند.

مردم کوفه را باید چنین معرفی نمود: آن‌ها دارای محبت صوری نسبت به ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام و فاقد کفایت و درک سیاسی بالا بودند و شجاعت و رشادت چندان از خود نشان نمی‌دادند؛ هرچند در میان آنان کم و بیش افرادی شایسته و آگاه و شجاع دیده می‌شد.

حسین علیه السلام از شعبان تا ذی حجه

امام حسین علیه السلام بعد از ورود به مکه - که سوم شعبان شصت هجری بود - ماه‌های شعبان، رمضان، شوال و ذی‌قعدة را در مکه مشغول ارشاد و آگاهی مردم شد.

در ماه ذی‌حجه احرام حج بست تا در این مراسم عظیم سیاسی، عبادی هم‌چون دیگر مسلمانان شرکت نماید. روز ترویبه (هشتم ذی‌حجه) عمر بن سعید بن عاص با عده‌ای از شیاطین خود به بهانه‌ی حج وارد مکه شد و از سوی یزید مأمور شد که حضرت را دستگیر نماید و باکی از درگیری با ایشان در حرم به خود راه ندهد و در صورت امکان حضرت را به شهادت برساند. آن حضرت، از اوضاع تازه‌ی مکه و ورود آن‌ها آگاه شد و به احترام مکه و حرمت کعبه و خانه‌ی خدا احرام حج را به عمره تبدیل کرد و اعمال عمره را بجا آورد و از احرام بیرون آمد و پس از خطبه‌ای زیبا و رسا و بیان حقایق و مفاصد دشمنان خود عازم حرکت و خروج از مکه شد. هنگامی که حضرت با قافله‌ی کوچک و پر معنویت خود از مکه هجرت کرد، سر و صدای عجیبی شهر را فراگرفت و مردم با هم به سخن پرداختند و هر یک به نوعی اخباری از یزید را بیان می‌داشت و روشن شد که برخورد حضرت، بزرگ‌ترین زمینه‌ی آگاهی و رشد سیاسی مردم را فراهم ساخته است؛ اگرچه بسیاری از افراد، مانند: عبدالله بن عباس، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عمر، ابن عباس و دیگران مانع خروج آن حضرت شدند، حضرت هر یک را به نوعی آرام کرد و به عزم عراق از مکه بیرون رفت.

عمرو بن سعید، برادر خود یحیی را با عده‌ای فرستاد تا مانع حرکت آن حضرت شود. وی به زور متوسل شد ولی نتوانست مانع حضرت شود و ایشان به راه خود ادامه داد. آن حضرت به «تنعیم» رسید و از آنجا



به «ذات عرق» و «حاجر» و سپس رو به سوی عراق گذاشت. از حاجر به «ثعلبیه» و از آن جا به «زباله» رسید. حضرت این منازل را با تمام سختی پشت سر نهاد.

آن حضرت در این منزل، به خوبی از همه‌ی مسایل کوفه و اوضاع مردم و شهادت خوبان آگاه بود، ماجرای مسلم و جناب «هانی» و «عبدالله بن یقطر» را برای ایشان بیان کرده بودند و خود را برای آینده‌ای بسیار سنگین و پر ماجرا آماده ساخته بود.

مظلومیت حسین علیه السلام و امتحان یاران

امام در این منزل همراهان را از شهادت یاران و موقعیت خود و آنان آگاه ساخت و همگان را بین ماندن و رفتن آزاد گذاشت. بسیاری که غایت آمالشان دنیا بود یا دارای معرفت و یقین کامل نبودند، آهسته و بی صدا به حضرت پشت کردند و رفتند و این گونه از امتحان به در آمدند و تنها یاران واقعی و صاحبان یقین باقی ماندند و به خود هیچ اضطراب و اندوه و خوف و هراسی راه ندادند و از این امتحان بزرگ سربلند بیرون آمدند و جزو چهره‌های درخشان تاریخ مبارزه و قیام و شهادت شدند.

حضرت، سحرگاه به یاران فرمود: «آب بردارید و حرکت کنید.» قافله به راه خود ادامه داد تا این که در «بطن عقبه» فرود آمد و از آن جا حرکت نمود و به منزلگاه «شراف» رسید و توقف نمود. سپس به حرکت ادامه داد تا این که در راه، سواران «حُر» را مقابل خود دیدند. حضرت، دستور توقف داد و خیمه‌گاه خود را در کناره‌ای از کوه «ذو حسم» برپا کرد و ایشان و یارانش منتظر حر شدند.

حر و لشکریان ایشان رسیدند در حالی که تشنه و خسته بودند. حضرت دستور داد لشکریان حر را سیراب نمایند.

آن‌گاه حضرت برای آنان خطبه‌ای رسا خواند و از دعوت کوفیان

سخن سر داد که حر ناگاه گفت: «به خدا قسم من از دعوت آنان اطلاعی نداشتم و تنها مأمورم که شما را نزد عبیدالله برم!»

حضرت فرمود: «من هرگز از تو متابعت نخواهم کرد». حر گفت: «پس من نیز از شما جدا نخواهم شد؛ ولی هرگز قصد جنگ با شما ندارم. به کوفه بروید و به مدینه باز نگردید. هر کجا می‌روید، بروید تا من کسب تکلیف کنم؛ زیرا هرگز قصد جنگ و قتال با شما را ندارم».

آن‌گاه حضرت از راه «قادسیه» و «عذیب» برگشت و به سمت چپ روانه شد و حُر و لشکریان وی به دنبال آن‌ها می‌آمدند تا این که به «عذیب هیجانات» رسیدند. از آن‌جا به «قصر بنی مقاتل» رفتند و همین‌طور به راه خود ادامه دادند و لشکریان حر در پی قافله‌ی کوچک ایشان به راه خود ادامه می‌دادند تا آن‌که آن حضرت به زمین کربلا رسید و در آن‌جا از جانب ابن زیاد پیکی برای حر رسید. در این پیام، ابن زیاد تأکید کرده بود: «ای حر، بر ایشان سخت‌گیر و در بیابان بی‌آب و علفی او را نگاه دار و در محاصره‌ی خود قرار ده».

حر، چاره‌ای جز اطاعت از ابن زیاد ندید و به آن حضرت در آن مکان اعلام توقف و نزول نمود. حضرت خواست حرکت کند که وی مانع شد و چون حضرت قصد جنگ با حر و مقابله با او را نداشت، متوقف شد.

از مکه تا کربلا

امام حسین علیه السلام و قافله‌ی نورانی آن حضرت به روز دوم محرم سال شصت و یک هجری در سرزمین کربلا فرود آمدند و خیمه‌گاه حسینی برپا شد.

به‌طور کلی، حرکت آن حضرت از هنگام خروج مکه تا سرزمین کربلا حدود بیست روز طول کشید. این مدت در این راه پر حادثه، تمام مشکلات را پشت سر نهادند و با اقتدار و شکوه و جلال سلیمانی بی

هیچ خوف و ترسی راه را ادامه دادند و در سرزمین کربلا فرود آمدند و منتظر حوادث بعدی شدند.

عمر سعد والی ری گردیده بود و عازم ری بود که ناگاه ابن زیاد او را متوقف ساخت و گفت: «ای ابن سعد، ولایت ری منوط به قتل حسین و اصحاب اوست؛ پس هرچه زودتر به سوی حسین حرکت کن».

ابن سعد ابتدا نپذیرفت. او خود را سر دوراهی حق و باطل می دید و راه گریزی می یافت: یا ترک ولایت ری و مواهب ابن زیاد و یا اقدام بر قتل حسین فرزند پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

وی سرانجام به اقتضای خباثت خود راه دوم را برگزید و آماده حرکت به سوی کربلا شد. او به تعلیم شیطان مدام در دل می پروراند که: من هرگز با حسین جنگ نخواهم کرد و این غائله را به گونه‌ی دیگری برطرف می‌کنم، هم دست خود را به خون بهترین بندگان خدا و فرزند رسول الله آلوده نمی‌سازم و هم ملک ری و مواهب ابن زیاد را از دست نخواهم داد. ابن سعد به طرف کربلا عازم شد و بالشکریان بسیار، خود را به آن جا رسانید و در نینوا مستقر شد.

در یک سو حر و لشکریان وی بودند و در طرف دیگر سیدالشهدا عَلَيْهِ السَّلَام با یاران اندک اما پر از معنویت و معنا قرار داشتند. زنان و فرزندان اهل بیت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غربت مولا و آقای خود حسین را در یک سو و در سوی دیگر، دشمنان نادان و بی‌باک را نظاره می‌نمودند. ابن سعد بعد از ورود به کربلا با آن حضرت بسیار مدارا کرد و هرگز قصد جنگ با ایشان نداشت و تنها برای رسیدن به حکومت ری رویاروی حضرت قرار گرفت. پس از گفت‌وگوی بسیار با امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام، نامه‌ی ملائمت‌آمیزی به عبیدالله نوشت و آن خبیث را تا حدودی نرم کرد تا جایی که به مسالمت راضی شد. شمر ملعون رأی ابن زیاد را برگرداند و او را پشیمان ساخت و

به سخت‌گیری بر حضرت ترغیب نمود. البته، آن خبیث نیز پذیرفت. او شمر را با نامه‌ای بلند به سوی ابن سعد فرستاد و فرمان داد که هرچه بیش‌تر بر حسین و یاران وی سخت‌گیر و آنان را مورد هرگونه شدت و فشار قرار ده، با او وارد جنگ شو و از کشتن او و یارانش باک نداشته باش. آنان را اسیر و مثله کن، بدنشان را زیر سم ستوران پایمال ساز و هرگز بر آنان رحم و مدارا روا مدار و بدان که در صورت تخلف از این فرمان، شمر امیر لشکریان خواهد بود و تو از حکومت ری و هرگونه عطا و بخشش محروم خواهی شد.

ورود شمر به کربلا

سپاه ابن سعد تا ششم محرم به حدود سی هزار نفر رسید. شمر روز نهم وارد کربلا شد.

آن ملعون خود را در مقابل ابن سعد هم‌چون رقیب توانایی قرار داد و با حالتی عجولانه و بی‌باکی عجیبی نامه‌ی ابن زیاد را به دست ابن سعد داد و منتظر برخورد ابن سعد و آشکار شدن موقعیت خود در کربلا شد. ابن سعد نامه‌ی شمر را گرفت و از اوضاع باخبر شد. خود را در موقعیت سختی دید؛ حکومت ری، رضایت ابن زیاد، قاصدی هم‌چون شمر و در مقابل تمام نیت و عمل‌های شوم، فرزند زهرا علیها السلام را هم که می‌شناسد و نمی‌خواهد با او وارد جنگ شود.

ابن سعد، شمر را مورد خطاب قرار داد و گفت: «والله، حسین اهل بیعت با یزید نیست؛ او فرزند علی است! ای شمر، تو رأی ابن زیاد را زدی و ما را گرفتار حرمان ابدی ساختی؛ نفرین و لعنت خدا بر تو باد!» کربلا در روز نهم حالت نهایی خود را می‌آزمود و موقعیت همگان و پایان موضوع، انعکاسی روشن بود. لشکریان باطل از هر سو به کربلا اعزام شدند و حسین را در محاصره قرار دادند. از کوفه، شام، بصره و

دیگر نقاط هرچه بود و هر که بود و هر چه توانستند به سوی حسین گسیل داشتند و ایشان و کاروان کوچکش را در محاصره قرار دادند.

شب عاشورا

شب عاشورا، آن حضرت با یاران به آرامی سخن گفت و فرمود: «من بهتر از اصحاب خود نمی‌شناسم. اهل بیت من از بهترین‌ها هستند. خداوند همه‌ی شما را رحمت کند و در جوار عالی خود قرار دهد. بدانید که هر کس با من باشد فردا کشته خواهد شد. من بیعت خود را از شما بر می‌دارم؛ هر کس می‌خواهد، برود که این‌ها تنها با من کار دارند و جز من و خاندانم کسی را آزار نخواهند داد.» حضرت مشغول سخن بود که ناگاه صبر یاران تمام شد و همگی به خروش آمدند و گفتند: «ما هرگز از شما جدا نخواهیم شد!»

هر یک به نوعی این مطلب را بیان نمودند. آن شب برای آن‌ها شبی شگفت و شب وداع با حسین بود و همگی تا صبح مشغول عبادت و نماز و دعا و راز و نیاز با حق بودند.

صبح عاشورای شصت و یک هجری صحرای کربلا را انبوهی لشکر فراگرفت تا حسین را در محاصره‌ی خود قرار دادند. حضرت اباعبدالله علیه السلام خیمه‌های حرم را به هم متصل نموده بودند و در اطراف آن، خندق حفر کرده و آن را از هیزم پر کردند تا از هر سو در محاصره‌ی دشمن قرار نگیرند و آرایش نظامی بر خیمه‌ها حاکم نگردد.

استقرار کامل دو سپاه

آن حضرت، لشگریان خود را - که کم‌تر از صد تن بودند - به‌خوبی آرایش نظامی داد و هر یک را در سویی گذاشتند و فرماندهی کامل و ستادی تمام مستقر و برپا نمود.

شمار لشگریان حضرت را متفاوت نقل نموده‌اند؛ بعضی سی و دو تن

سواره و چهل تن پیاده و برخی هشتاد و دو پیاده گفته‌اند. بعضی نیز چهل و پنج تن سواره و عده‌ای پیاده ذکر کرده‌اند که در هر صورت کم‌تر از صد تن می‌شوند.

شمار لشگر ابن سعد نیز به صورت مختلف نقل شده است؛ بعضی گفته‌اند بیش از شش هزار نفر بوده‌اند. بعضی دیگر بیست و دو هزار و بعضی نیز سی هزار نفر گفته‌اند که آن ملعون هر یک از آن‌ها را در مکانی و به نوعی مستقر نمود و همه را در مقابل فرزندان رسول الله قرار داد.

راستی، این چه جنگ و چه شیوه‌ای از لشگرکشی بوده است که در کربلا به وقوع پیوست! عده‌ای بسیار اندک که تعداد آن‌ها به صد نمی‌رسد، با جمعی زن و بچه از اهل بیت صاحب دیانت، در مقابل انبوهی از جانوران گوناگون که بر خود نام مسلمان نهاده بودند و برای دفاع از حریم اسلام و خلیفه‌ی مسلمین، هم‌چون یزید، چنین جنایتی را شکل داده و جنگی که در واقع ننگی بر ایشان بود برپا ساخته بودند. این جاست که باید گفت: هنگامی که شعور و انصاف نباشد، آدمی در لوای هر دین و مرامی - هر چند خوب و شایسته باشد - صاحب درستی و رستگاری نخواهد شد.

از ابتدای مقابله و درگیری تا روز عاشورا و پایان کار، حضرت با سه فرمانده از لشکریان دشمن روبه‌رو شد: حر، عمر سعد و شمر ملعون. حر اولین مزاحم حضرت بود که راه را بر حسین بست؛ اگرچه از ابتدا حاضر به مقابله با حضرت و درگیری با ایشان نبود و به آن حضرت معرفت کامل داشت و مأموریت از جانب آن خبیث او را آزار می‌داد و از این رو در درون وی غوغایی برپا بود.

او چون مردی آزاده بود و اهل دنیا و خیانت نبود، حق با او یار شد و شایسته‌ی رستگاری ابدی شد و در عاقبت نجات یافت.



ابن سعد دومین کسی بود که با آن حضرت روبه‌رو شد؛ هر چند او مدارا می‌کرد و از ابتدا با آن حضرت به مماشات رفتار نمود، خبثت فراوان و حب دنیا و مظاهر پوشالی مقام او را گرفتار حرمان ابدی ساخت؛ در حالی که حسین علیه السلام را به خوبی می‌شناخت و به حقانیت وی اقرار داشت و از مقابله با او بیم‌ناک بود، اما برای حکومت ری پا بر تمام صلاح و سعادت نهاد.

از ابن سعد خبیث‌تر، شمر بود که خود بدون هرگونه ملاحظه یا توهم و توقّفی آماده‌ی این کار شد. ابتدا عامل تحریک عبیدالله شد و بعد خود را در کربلا رقیب ابن سعد قرار داد و کاری را دنبال کرد که جز از آن پلید میسر نبود.

شمر ملعون در کربلا به‌طور مستقیم و بی‌محابا در مقابل امام حسین علیه السلام قرار گرفت و بیش از هر کس دیگر آماده‌ی اجرای این جنایت بود و گویا تنها دل در گرو تحقق آن بسته بود و چون «ابن ملجم مرادی» از آن به خود هراسی راه نداد و نگران عواقب شوم آن نبود.

عاشورا؛ ظهور کامل حق و باطل

روز عاشورا دو گروه در مقابل هم قرار گرفتند. آن دسته‌ی بی‌انصاف چنان کردند که بر همگان روشن است و شرح آن در طاقبت بیان ما نمی‌گنجد و هر انسان عاقلی که اندک توجه و انصافی داشته باشد، با تجسم این واقعه، شناخت چهره‌ی حق و باطل در طول تاریخ بشری برای وی آسان می‌باشد و بزرگی، حقانیت و رشادت حسین و یارانش را به خوبی خواهد یافت و درمی‌یابد که تبار باطل و گروه گمراهان همیشه با امیال و کردار شوم خود چه حوادثی را در طول عمر بشر ایجاد نموده‌اند. گمراه مردمی که با فرومایگی دست به هر ظلم و جور زدنند و عزیزان حق را شهید کردند و سپس نیز زنان و فرزندان آن حضرت را به اسارت گرفتند و در حق خاندان رسول خدا ﷺ اموری را روا داشتند که هیچ نامسلمانی روا نمی‌داشت و حرمان ابدی را با کردار ناپسند خود به جان خریدند.

یارانی از تبار پاکان

در جبهه ابتدا یاران آن حضرت پیشی جستند و مردانه جنگیدند و جان خود را با شهامت و ایثار تمام در راه حق نثار نمودند. یارانی که همه‌ی آنان از نیکان و خوبان و چهره‌های روشن دیانت به شمار می‌رفتند و هر یک خود به تنهایی کار سپاهی را به عهده گرفتند و به خوبی وظیفه‌ی خود را به پایان رسانیدند.

مردانی از تبار پاکان، پیر و جوان، بزرگ و کوچک، غلام و ترک و دیگران که با شوقی وصف‌ناپذیر در رکاب امام خود ایستادند و هرگز هراسی به دل راه ندادند.

از بریر بن حضیر، زهیر بن قین، حبیب بن مظاهر و ابو ثمامه و عابس و شوذب و جون گرفته، تا مسلم بن کثیر ازدی، زهیر بن سلیم ازدی،

جندب بن جر کندی، اسلم بن عمرو، قادب بن عبدالله و دیگر یاران باوفا و صدیق آن حضرت که هر یک خود شمع درخشان بزرگی و راستی و استقامت بودند.

جوانان هاشمی

بعد از یاران، نوبت جوانان هاشمی و جگرگوشه‌های حضرت شد. از فرزندان پدر تا اولاد جد و عقیل و فرزندان برادر و فرزندان خود همگی با رشادتی بالا در رکاب آن حضرت مردانه ایستادند و حقانیت خود را به اثبات رسانیدند.

از عبدالله بن مسلم بن عقیل، عبدالرحمن بن عقیل، قاسم بن حسن و عبدالله بن حسن گرفته تا عثمان بن علی، قمر بنی هاشم حضرت عباس، علی اکبر و چهره‌ی گویای مظلومیت، علی اصغر شیرخوار که هر یک سندی گویا برای حقانیت حرکت و مبارزه‌ی آنان هستند. آنان شهادت را بر خواری و سستی ترجیح دادند و در مقابل ظلم و زور ایستادند و امام خود را تا پای جان یاری نمودند و سعادت ابدی را برای خود رقم زدند. روز عاشورا قافله‌ی حسین علیه السلام آن جمع به ظاهر کوچک و کمیت اندک، از کیفیت بسیار بالایی برخوردار بودند و هر یک شمعی از شبستان ولایت و امامت بودند که صادقانه بر گرد امام خود حلقه زدند و جان خود را نثار راه حق نمودند.

کربلا و وجود سه امام بزرگوار

در میان مردان و پسران خردسال، تنها کسانی که زنده ماندند، امام سجاد علیه السلام و امام باقر علیه السلام و حسن مثنیٰ فرزند امام مجتبیٰ علیه السلام بودند. امام باقر علیه السلام تنها چهار سال داشت و امام سجاد علیه السلام سخت بیمار بود و حسن بن حسن [حسن مثنیٰ] زخم کاری خورده بود که با وساطت اسما بن خارجه نجات یافت.

بنابراین، حضور سه امام در کربلا مسلّم است و خبثت کسانی که در مقابل آنان بودند به خوبی آشکار می شود. در میان کشتگان، سه تن از فرزند امام حسن علیه السلام به نام قاسم بن حسن، نونهالی که هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بود و ابوبکر بن حسن و کودک خردسال آن حضرت به نام عبدالله بن حسن و طفل شیرخوار امام حسین؛ علی اصغر را باید به شمار آورد.

شهادت و غارت

در پایان، آن پلیدان روزگار، حضرت را با سخت ترین وضع و با قساوت و خشونت تمام شهید کردند و بدن مبارک ایشان را پاره پاره نمودند و تمام لباس های تنش را غارت کردند. برای روشن شدن خبثت و دنائت آن قوم، شیوه ی غارت لباس حضرت در این جا به طور فشرده بیان می شود:

پیراهن ایشان را - که تمام آن سوراخ سوراخ شده بود، «اسحاق بن حیات» حضرمی برداشت و به تن پوشید که به بیماری برص دچار گشت و به درک واصل شد. عمامه ی مبارک ایشان را «احنس بن مرشد» برداشت و بر سر پیچید که سرانجام دیوانه شد. انگشتر ایشان را «بجدل بن سلیم» همراه با انگشتر مبارکش قطع کرد و برد که در آینده به دست جناب «مختار» دست و پایش قطع شد و او را همان طور واگذار تا مرد و به جهنم واصل شد. قبای ابریشمی ایشان را «قیس بن اشعث» برداشت. او هم به بیماری جذام دچار شد و سگ ها زنده زنده گوشت بدنش را دریدند. شمشیر حضرت را «جمیع اوردی» ربود. نعلین مبارک ایشان را «اسود بن خالد» برد و در پایان، شاه دزدان و دزد شاهان، عمر سعد، فرمانده ی بی قرار و بی کفایت کربلا و کاسب حکومت ملک ری، زره مبارک ایشان را به غنیمت برداشت. وقتی مختار آن ملعون را کشت و به درک واصل نمود، زره را به قاتل او «ابوعمر» داد.

در روز عاشورا، جنگ نابرابر به پایان رسید و فرزندان و یاران واقعی رسول خدا ﷺ با وضعی ناهنجار شهید شدند و حتی لباس آنان غارت شد و این ننگ ابدی در تاریخ برای دنیاپرستان آن روز ثبت گشت.

پس از شهادت فرزندان، خویشان و یاران امام حسین علیه السلام و خود آن حضرت و عباس دلاور و فرزند رشیدش علی اکبر، آن نامردان و بی شرمیان روزگار رو به سوی خیمه‌های فرزندان حسین نمودند و به زن و بچه‌های مصیبت زده یورش بردند و هرچه بود و نبود غارت کردند. آنان که جرأت نزدیکی به کشتگان را نداشتند، این زمان را برای غارت مناسب دیدند. از بردن لباس، پوشاک، اسب، شتر و خلاصه هرچه ارزش مالی اندکی داشت دریغ نداشتند و حتی حضرت سجاد علیه السلام را به کناری کشیدند و بعد از انصراف از شهادت آن بزرگوار - که مشیت الهی بود - پوستی را که زیر انداز حضرت بود ربودند و بردند.

این مردمان نادان و کفرپیشه چنان غارت و جسارت را به اوج رساندند و بر فرزندان رسول خدا ﷺ ستم روا داشتند که عمر سعد خود دستور توقف آزار و غارت را صادر کرد؛ ولی پس از دستور توقف غارت و جسارت به اهل خیام، دستور اختیاری افراد و حمله از روی میل بر پیکرهای شهدای کربلا و لگدمال کردن آنان در زیر سم اسبان را داد و آن گل‌های پرپر را هرچه بیش‌تر پرپر نمود و چنان از خود سنگ‌دلی نشان داد که سخت‌دلی چون ابن‌زیاد را نیز خوش نیامد و با این که آنان از کار خویش بسیار خرسند و مسرور بودند، به آن‌ها توجهی نکرد.

خون‌خواه امام حسین؛ جناب مختار این افراد را بعد از جریان کربلا گرفت، دست و پایشان را با میخ‌های آهنین بر زمین کوبید و دستور حمله بر بدن‌های کثیف و نجسشان را داد تا زیر سم اسب‌ها لگدمال شوند و به درک واصل گردند.

از کربلا تا مدینه

اکنون جا دارد اشاره‌ی بسیار کوتاه به ماجرای حرکت قافله‌ی کوچک و مظلوم کربلا تا مدینه گردد تا موجب عبرت پاک‌دلان، آزاداندیشان بشری و همگان شود. نخستین توقف‌گاه این قافله‌ی زخم خورده کوفه بود که روزی مرکز حاکمیت ولایت بود. بعد از شهادت شهدا و غارت خیمه‌ها و تاخت و تاز بر پیکرهای پاک، عمر سعد دلش آرام نگرفت و هنوز کار را تمام شده ندید و دست به کارهای ایضاحی و تبلیغی فراوان زد. روز عاشورا ابتدا برای گفتن تبریک و تسکین قلب عبیدالله سر مبارک حسین علیه السلام را به توسط «خولی بن یزید» و «حمید بن مسلم» برای عبیدالله فرستاد و به این طریق، گزارش کار خود و پیش‌دستی بر شمر در اوضاع کربلا را اعلام نمود. بقیه‌ی سرهای مبارک شهدا و یاران صدیق حضرت - که هفتاد و دو سر بود - توسط «شمر بن ذی الجوشن» و «قیس اشعث» و «عمر بن حجاج» برای ابن زیاد فرستاده شد و تمام ماجرا را برای او نقل کردند و وظیفه‌ی آن روز خود را تمام شده اعلام نمودند. در روز یازدهم محرم - روز پس از عاشورا - ابن سعد بر تمام کشته‌های پلید خود نماز خواند و نظری بر شهدای کربلا نداشت و تنها بر کشتگان شیطان اکتفا نمود و آنان را به خاک سپرد.

بعد از خروج ابن سعد و ایادی شیطانی وی از کربلا مردم قبیله‌ی «بنی اسد» آمدند و به امامت حضرت سجاد علیه السلام بر پیکر پاک حسین علیه السلام و یارانش نماز خواندند و آنان را در محل قتل عام آنان دفن کردند. در همان روز، ابن سعد ملعون دستور داد که خیمه‌های بچه‌های حسین علیه السلام را آتش زنند و اهل بیت را بدون هیچ احترام و دل‌داری، بدون پوشش و با روهای باز به صورت اسیران خارجی و کافر بر شتران بی‌جهاز سوار کنند. حضرت سجاد علیه السلام را با غل و زنجیر از کنار قتلگاه شهدا عبور دادند و با

این که خود آتش بر دل آن عزیزان نهادند، خرمن انصاف را یک جا به سوختن دادند و درد دوستان را برای همیشه تازه نگاه داشتند. به راستی این یتیمی و غربت و فراق و جدایی برای همیشه امری استثنایی است و کسی تحمل درک کنه آن را ندارد.

قافله را از کربلا حرکت دادند و باید دانست که حرکت این خاندان بزرگ و مصیبت زده همراه این اشرار و ناهلان با آن همه پلیدی و فساد، در هر شهر و دیار و کوی و برزن آسان نبود؛ بلکه درک آن برای ما ممکن نمی باشد؛ به ویژه برای حضرت سجاد علیه السلام که در آن هنگام بیست و دو سال داشت و با حال بیماری رهبر این قافله بود. ما را از تمام آن وقایع تنها خبری است و به کنه آن هرگز نخواهیم رسید. به هر شهر و منطقه ای رسیدند، هر طور که توانستند، آزار و جسارت و - به زعم خود - آگاهی دادن به مردم را دامن می زدند و در هر منطقه ای از پیش برای خود زمینه ای آماده می ساختند و مصرانه ایادی خود را بر این کار وا می داشتند.

در بعضی شهرها، مردم چراغانی کردند و شادی و سرور پیا داشتند و بر این پیروزی دل شاد می شدند.

مردم بعضی شهرها از کنار این ماجرا به طور معمولی می گذشتند و به جنجال اندکی تن می دادند و برخی مناطق از آن ها استقبال نمی کردند و حتی آنان را به جمع خود راه نمی دادند. آن ها قصد تبلیغ و آزار داشتند. در مقابل، حضرت زینب علیها السلام قافله سالار کربلا و حضرت سجاد علیه السلام و زنان و بچه ها آرام نمی نشستند و با رفتار خود چنان مردم را از حقایق باخبر می ساختند که آبرویی برای یزید و ابن زیاد و دیگر شیاطین باقی نماند تا جایی که مردم بر آنان لعن و نفرین می فرستادند. تبلیغ حق جنجال باطل را خنثی نمود و آن را رسوا ساخت. این قافله هم چنان به راه خود ادامه

می داد و از کربلا به کوفه و از کوفه به شام نزد یزید بن معاویه در حرکت بود.

از کوفه تا دمشق

قافله از کوفه تا دمشق منازل بسیاری را پشت سر گذارد و سختی های فراوانی را تحمل نمود و زشتی ها و زیبایی های بسیاری دید تا خود را به دمشق رسانید.

کاروان مصیبت زده را از «حصاصه» بردند و به «تکریت» و «اعمی» و «دیر اعور» تا «نخله» و از آن جا به «بلبا» و «عین الورد» و «قنسرین» و «معره النعمان» رسیدند. از آن جا به «سیبور» و «حماء» و «حمص» و «بعلبک» و «یرلاهب» رسیدند و سرانجام با سختی بسیار وارد شام شدند. در این مناطق و شهرها بیش تر مردمانی که در می یافتند اینان لشگریان پلید ابن سعد هستند، آنان را راه نمی دادند و بازور یا بهانه از آن ها دوری و برائت می جستند و در میان برخی مردم اختلاف می شد، دسته ای خرسند و بعضی غمناک می شدند. مردم بعضی مناطق چنان نگران می شدند که شیون و طوفان بپا می کردند و در مقابل لشگریان عمر سعد می ایستادند.

بعضی مناطق، سرور و شادی خاندان رسول خدا ﷺ را فراهم می ساختند و بعضی نیز عناد خود را آشکار می نمودند. حضرت ام کلثوم رضی الله عنها برای بعضی دعای خیر می کرد و بعضی را نفرین می نمود؛ چرا که دل مبارک ایشان از آن مردم به درد می آمد. آن قافله ی حزین و آن داغ دیدگان غمین، پس از زحمات و تحمل رنج ها و دردهای فراوان وارد دمشق و سپس مجلس یزید شد. دژخیمان، خاندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را با وضعی فجیع وارد مجلس شوم یزید نمودند و فتح صوری خود را به رخ همگان کشیدند.

ظلم و مصیبتی که بر آن عزیزان وارد شد، هرگز در بیان و طاقت و ادراک نمی‌گنجد تا آن‌جا که یزید دیگر تحمل و توان جسارت بیش‌تر را نداشت و ناچار شد به آنان احترام صوری کند.

آن عزیزان چنان سیاست صحیح تبلیغی را اعمال داشتند که راه‌را بر تمام کفر و عناد بستند و آنان را به تسلیم و احترام و تکریم صوری وا داشتند.

ماجرا و مباحث و حوادث مجلس یزید هرگز در تاریخ فراموش نخواهد شد و روزی باید تاریخ زنده‌ی بشری بیان‌گر آن همه زشتی در مقابل آن کمالات و کرامت‌ها باشد. یزید بعد از شکست سیاسی و نابودی هیبت اجتماعی، خود را وادار به احترام آن قافله‌ی الهی نمود.

قافله را با سی محافظ به سرپرستی «نعمان بن بشیر» از صحابه‌ی رسول خدا و پس از خواست‌های ابتدایی و به حق امام سجاد علیه السلام - که مهر انسانی بر تمام جنایات و شکست یزید و ایادی وی بود - به سوی مدینه روان ساخت و در نهایت این قافله‌ی مظلوم و به ظاهر شکست‌خورده همه‌ی بازی‌های سیاسی را در هم شکستند و حق را بر باطل پیروز ساختند.

ورود قافله به مدینه

ورود قافله به مدینه، خود ماجرای بس غمگین دارد که با شیون بی‌نظیر مردم روبه‌رو شد. مدینه غم‌خانه و خاندان حسین شمع بزم غم‌دیدگان این دیار شدند. مردم مدینه وقتی به عمق جنایات آن دژخیمان پی بردند، به تدریج هر نوع ارتباط با حکومت شوم یزید را قطع نمودند و در مقابل آنان مخالفت نشان دادند.

حرکت مختار؛ نابودی دودمان یزیدی

اوضاع سیاسی چنان به زیان دودمان یزید انجامید که دیگر کم‌تر کسی از آنان حمایت می‌کرد.

طولی نکشید که عاملان جنایت یک به یک به دست «مختار» نابود شدند و کسانی که در کربلا نقشی داشتند به مجازات دنیوی خود رسیدند و آرزوی حکومت و سیاست را به گور و دوزخ بردند.

اکنون باید گفت موضوع کربلا و مسأله‌ی امام حسین علیه السلام به تحلیلی بسیار گسترده و دقیق لازم دارد و می‌توان با مقایسه‌ی آن حضرت و روش ایشان با تمام حرکت‌ها و نهضت‌های دیگر به برداشت صحیحی از آن دست یافت.

موضوعی که بیش از هر چیز جلب توجه می‌کند، رویارویی آن حضرت با انسان‌های مختلف و دسته‌های گوناگون همچون مردمی نادان و پیروانی چون باد، خالی از هر نوع تفکر و استقلال و سرانی شیطان صفت، هم‌چون ابن سعد و ابن زیاد و یزید و شمر است. در جریان کربلا و قافله‌ی اسیران تنها سران فاسد و کافر بودند که راه هدایت را پیش از هر نوع خطر جدی مسدود می‌نمودند؛ ولی خود را با سختی به مقصد رسانیدند.

اما آنچه بسیار قابل دقت و اهمیت است، وجود یاران صدیق، شجاع، بزرگوار و تلاش‌گر آن حضرت در مقابل این توده‌ی نادان و سران فاسد است که از نظر کیفیت، میزان بسیار بالایی داشته‌اند و این خود در اهمیت و تحقق حرکت امام حسین علیه السلام نقش بسزایی داشته است.

حضرت امام سجاده علیه السلام

امام چهارم، حضرت سجاده علیه السلام تنها امامی است که از جانب مادر ایرانی می‌باشد و این خود افتخاری است که نصیب ایرانیان گشته است. اگرچه همه‌ی امامان شیعه زینت عبودیت و عبادت بوده‌اند، ایشان ملقب به عنوان «زین العابدین» شده است.

از فرزند دل‌بند ایشان امام باقر علیه السلام نقل است: «پدرم آن قدر عبادت می‌کردند که سالی دوبار برآمدگی‌های مواضع سجده را می‌برید و هم چون جدش امیرمؤمنان در هر شبانه‌روز هزار رکعت نماز می‌گزارد و باز به عبادات حضرت امیرمؤمنان علیه السلام غبطه می‌خورد و چه بسیار از آن یاد می‌کرد».

البته، بیان و گفتن این سخنان آسان و تصور آن مشکل است؛ ولی آن‌چه اهمیت دارد و از حیظه‌ی قدرت همگان بیرون است، تحقق و تمثّل این بیانات و کردارهاست.

در تولد و وفات و مدت عمر شریف آن حضرت، بیان تاریخ نگاران و محدّثان متفاوت است و تولد آن حضرت را سال سی و هشت و وفات آن حضرت را سال نود و پنج بیان داشته‌اند که طبق این نظر مدت عمر شریف ایشان پنجاه و هفت سال و مدت امامت حضرت سی و پنج سال می‌باشد. آن بزرگوار به توصیه‌ی «هشام بن عبدالملک» و به دست پلید برادرش «ولید بن عبدالملک» با زهر مسموم شد و قالب صوری تن را از دریای فضیلت و ولایت تهی نمود و حقیقت عبودیت را در خود تحقق بخشید.

رهبری قافله از کربلا تا مدینه

آن حضرت اگرچه با پدر بزرگوارش در کربلا بود و تمام مصایب را تحمل نمود؛ ولی در میان برادران خود تنها ایشان به علل صوری و

معنوی؛ مانند: بیماری و مشیت حق زنده ماند و پس از پدر، بار امامت را با تمام سختی‌ها و دشواری‌ها به عهده داشت و بار زنان، اطفال، پدر و اهل بیت پدر را به دوش کشید و هرگز تن به ذلت و لب به شکایت نگشود و سپس گزار درگاه ربوبی بود و رهبری قافله‌ی کربلا را تا مدینه به عهده داشت.

رشد طبیعی شیعه

پس از ماجرای کربلا آن حضرت در مدینه ماند و اهل بیت و فامیل و امام باقر علیه السلام را - که در آن زمان کودک چهار ساله‌ای بود - سرپرستی نمود و با سکوتی پرمعنا و وقاری با هیبت مسایل را دنبال نمود و مدت سی و پنج سال این روش را ادامه داد تا این که واقعه‌ی کربلا خود به خود رشد نمود و همگان، از دوست و دشمن و خوب و بد، خود را نشان دادند و زمینه‌ی رشد طبیعی شیعه و امامت فراهم گشت. آن حضرت اگرچه هیچ حادثه و موضوعی را از نظر دور نمی‌داشت، رابطه‌ی خاصی با گروه‌ها نداشت و تنها خواص شیعه توانستند رابطه‌ی خود را با ایشان استمرار بخشند و به واسطه‌ی روایت و حدیث چهره‌های خوبی برای آن حضرت باشند که در میان آن‌ها چهره‌های درخشانی هم چون «ابوحمزہ ثمالی»، «ابو خالد کابلی» و دیگران دیده می‌شود.

در میان آثار علمی و ثمرات فکری حضرت، مآثورات بسیار بلند و والایی در دست است که «صحیفه‌ی سجادیه» عالی‌ترین آن و نشانی از الهام و عرفان آن حضرت است.

صحیفه‌ی سجادیه - که زبور آل محمد نام یافته است - بزرگ‌ترین هدف اسلام، انسان و مواضع گویای عقیدتی - اجتماعی آن حضرت می‌باشد. این اثر، هر چند تمام بیانات آن حضرت نیست، خود به تنهایی حافظ منش عصمت و امامت شیعه و روش برخورد آن با سرنوشت فرد و جامعه است.

سقوط یزید و مردم مدینه

در زمان آن حضرت و دو ماه و نیم پیش از مرگ یزید، کار لعن و بدگویی از آن پلید در میان همگان اوج گرفته بود و به تدریج تمام مردم متوجه عمق جریانات و خباثت او گردیدند؛ به ویژه مردم مدینه که در مقابل یزید و بنی امیه و ایادی یزید می ایستادند و به هر شکل از اظهار بغض نسبت به آنان دریغ نداشتند.

آن‌ها «عثمان بن محمد»، «مروان بن حکم» و دیگر امویان را از مدینه بیرون کردند و لعن یزید را آشکارا عنوان می نمودند. در چنین شرایطی، یزید ملعون «مسلم بن عقبه» را با لشکریان بسیاری به سوی مردم مدینه فرستاد و بعد از جنگ و شکست مردم مدینه در آن جا مستقر شد و پس از قتل و غارت و تجاوز، بی شرمی را به حد نهایت رسانید و تا سه روز، عرض و مال و ناموس مردم مدینه را بر لشکریانش مباح نمود.

یزید آن قدر از قریش و مهاجرین و انصار کشت و زشتی بر آنان روا داشت که روی خود را در تاریخ سیاه نمود.

وارد حرم رسول خدا شد و آن جا را میدان جنگ و غارت و تجاوز ساخت. آنان زن و مرد و صغیر و کبیر، همه و همه را می کشتند و آزار می دادند و هر نوع اذیتی که می توانستند بر مردم روا می داشتند.

بسیاری از مردان مدینه هم چون «فضل بن عباس»، «حمزه بن نوفل»، «عباس بن عتبه»، «ابوبکر بن عبدالله» و دیگران را کشتند و هزاران نفر از مردم عادی و بزرگان را به خاک و خون کشیدند. در این میان، تنها حضرت امام سجاد علیه السلام و «علی بن عبدالله بن عباس» به سلامت ماندند که این خود معجزه‌ی امام سجاد علیه السلام در این مقطع زشت از تاریخ حکومت یزید بود.

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

تولد آن حضرت در سال پنجاه و هفت هجری قمری بود. مادر گرامی ایشان حضرت فاطمه دخت والای امام مجتبی علیه السلام است که از بهترین دختران آن حضرت بوده است. شهادت آن حضرت در سال یکصد و چهارده اتفاق افتاد و عمر شریف حضرت پنجاه و هفت سال بوده است.

مدت امامت ایشان نوزده سال و شهادت ایشان به دست «ابراهیم بن ولید بن عبدالملک مروان» و به واسطه‌ی زهر بوده است. مرقد مطهر ایشان در بقیع در کنار مرقد سه امام والا گهر شیعه می‌باشد. اسم مبارک آن حضرت، محمد و کنیه اش ابو جعفر و لقب مشهور ایشان باقر می‌باشد. این لقب را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر ایشان نهاده است.

ایشان به جابر فرمود: «ای جابر، عمرت طولانی می‌شود تا این که فرزندم محمد را که از حسین است ملاقات می‌کنی. ایشان علم را می‌شکافد و حقایق را ظاهر می‌سازد. ای جابر، سلام مرا به ایشان برسان».

جابر هنگامی که آن حضرت را زیارت نمود، سلام پیامبر را به ایشان رسانید و سخن رسول خدا را در مورد آن حضرت بیان داشت.

پس از قیام کربلا و شهادت حضرت اباعبدالله علیه السلام، با مبارزه‌ی منفی بسیار پیچیده و متین در لباس سکوت و انزوای حضرت سجاد - که خود طوفانی بر ضد موقعیت بنی امیه بود - آرامش صوری در اوضاع عمومی و اجتماعی و استقرار از حکومت بنی امیه و یزید سلب شد.

بر اثر ظلم‌های فراوان یزید و بنی امیه و مظلومیت و شهادت حضرت سیدالشهدا علیه السلام و یارانش، سلطه و احاطه‌ی بنی امیه کاسته شد و هر روز در گوشه و کنار بلاد اسلامی قیام و حرکتی رخ می‌داد و اختلافات و

مشکلات فراوانی را برای بنی‌امیه به وجود می‌آورد. این وضعیت بهترین موقعیت را برای امام باقر علیه السلام پیش آورد تا به ظهور علم بی‌کران خود و اظهار حقایق دامن‌زند. آن حضرت فرصت را مغتنم شمرد و هدف اصلی و مقصد اساسی خود را در این امر دید و از هیچ زحمت و کوششی در راه گسترش هرچه بیشتر علوم و پرورش دانشمندان لایق و سودمند دریغ نداشت و به‌خوبی این نقش را ایفا نمود. حضرت با این روش زیرساخت فرهنگ علمی شیعه را به‌خوبی سامان داد و مشکلات و کمبودهای فکری آن روز جامعه‌ی شیعه را برطرف ساخت و شیعه را در همه‌ی زمینه‌ها غنی نمود و این گروه را به‌طور جدی و آشکار وارد صحنه‌ی اجتماعی ساخت تا جایی که بسیاری از علوم و فنون و روایات و اندوخته‌های عالمان و بزرگان و احکام و مسایل فراوان دیروز ما به آن حضرت منتهی می‌گردد.

آن حضرت در سجایای اخلاقی و تمام کمالات، مانند: عبادت، سخاوت، علم و عمل و تمام خوبی‌ها هم‌چون دیگر امامان معصوم ممتاز و بی‌مانند بود. معجزات و کرامات آن حضرت همانند دیگر امامان معصوم و جدّ بزرگوار ایشان فراوان است و خود به تنهایی معجزه‌ی الهی و جلوه‌ی تمام‌نمای حضرت حق بود.

بهترین شاگردان، رویان و دانشمندان فهیم و لایق را پرورش داد تا هر یک چراغ فروزان علم و عمل و هدایت برای جوامع انسانی و فرهنگ غنی اسلام باشند.

حضرت امام صادق علیه السلام

اسم مبارک امام ششم، حضرت جعفر و کنیه‌ی ایشان ابو عبدالله و از القاب مشهور حضرت، صادق می‌باشد.

امام صادق علیه السلام در هفدهم ربیع الاول، هم‌زمان با روز ولادت جدّ بزرگوارش حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سال هشتاد و سه هجری تولد یافت و شهادت آن حضرت به سال یکصد و چهل و هشت اتفاق افتاد.

قاتل پلید ایشان «منصور» خلیفه‌ی عباسی بود که آن حضرت را مسموم نمود و ایشان را ناجوان مردانه بازهر به شهادت رساند.

عمر مبارک ایشان شصت و پنج سال و مدت امامت آن حضرت سی و چهار سال بوده است. امام صادق تنها امام در میان حضرات معصومین علیهم السلام است که شاهد ظلم و جور بنی امیه و نیز بنی عباس بوده و از نزدیک، مظالم و جنایات این دو گروه از شیاطین را لمس نموده است. امام صادق علیه السلام نخستین معصومی است که بنی عباس دستشان را به خون ایشان رنگین کرده‌اند و با آن، سند جنایات خود را در تاریخ ثبت نموده‌اند.

در زمان امام صادق علیه السلام حرکت بر ضدّ بنی امیه و مخالفت فراوان با آنان اوج گرفت و حکومت آن‌ها متزلزل شد و اندک اندک به انقراض کشیده شد؛ به طوری که در این عصر، همه‌ی این شیاطین در فکر تثبیت موقعیت خود بودند.

امام صادق علیه السلام توانست با زمینه‌سازی برای رشد فهم و اندیشه و معرفت اصحاب خود و در تداوم زحمات بیست ساله‌ی امام باقر علیه السلام، مکتب تشیع را دوباره بازسازی نماید و استقرار فرهنگی و نفوذ عمومی خویش را تثبیت نماید. بسیاری از روایات شیعه از امام صادق علیه السلام است و روایات ایشان و پدر بزرگوارش از تمام روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و دیگر ائمه‌ی معصومین علیهم السلام بیش تر می‌باشد.

شاگردان امام صادق علیه السلام

آن حضرت در بسیاری از علوم و فنون، شاگردان بسیار برجسته‌ای را تربیت نمود و در جهات مختلف علمی و عملی احیای کلی به وجود آورد. شاگردانی همانند زراره، محمد بن مسلم، هشام بن حکم، ابان بن تغلب و جابر بن حیان دارند که هر یک چهره‌ی روشنی از علم و هدایت بودند و از پیش‌تازان به نام علوم گوناگون می‌باشند.

شاگردانی همانند زراره، ابان و محمد بن مسلم که هر یک هزاران حدیث را به‌خوبی و با فهم حمل نمودند. کسانی چون جابر بن حیان که صاحب علوم غریبه، ریاضیات، جفر و دیگر مسایل بودند و امروزه در دنیای علمی از آن یاد می‌شود.

هم‌چنین علمای اهل سنت، مانند سفیان ثوری، ابوحنیفه، قاضی سکونی و ابوالبختری افتخار شاگردی ایشان را داشته‌اند. هنگامی که بنی عباس در حکومت استقرار یافتند - یعنی زمانی که از بنی امیه خبری نبود و همگی نابود شده بودند - عباسیان بر آن حضرت سخت گرفتند و ایشان گرفتار ستم‌های آنان شد و ظلم و جور چند خلیفه از این حکومت را تحمّل نمود و در آخر به واسطه‌ی زهر «منصور عباسی» به شهادت رسید.

منصور در اندیشه‌ی نابودی شیعه و امامت معصومین بود؛ از این‌رو به والی مدینه دستور داد که وصیت‌نامه‌ی حضرت را به دست آورد و وصی آن حضرت - که به‌طور طبیعی امام پس از ایشان است - را همان دم بکشد؛ ولی امام صادق علیه السلام از این امر اطلاع کامل داشت و وصیت خود را به چند نفر که در آن میان خلیفه و والی مدینه نیز بودند واگذار نموده و آنان را امین خود قرار داده بود و با این روش، نقشه‌ی خلیفه نقش بر آب گردید.

از فضیلت‌های معنوی و کمالات صوری آن حضرت همین بس که گویند: «همواره یا نماز می‌گزارد و روزه دار بود، یا مشغول ذکر و فکر حق بود و یا تربیت نفوس مستعد را به عهده داشت و هرگز دنیا و انگیزه‌های مادی در اندیشه‌ی آن حضرت راه نیافت».

زمینه‌ی شناخت معصومین علیهم‌السلام

برای شناخت حضرات معصومین علیهم‌السلام باید توجه داشت که راه‌های عادی و ترسیم‌های صوری چندان معرفت حقیقت و جودی آنان نمی‌باشد؛ اگرچه این راه‌ها نسبت به ما گویا و در مقابله با دیگران گویاتر است.

هرگاه زمینه‌ای مناسب برای هر یک از حضرات معصومین علیهم‌السلام ایجاد شده است، در آن زمینه چنان جلوه‌گری نموده که گویا تنها صفت ممتاز ایشان است؛ در حالی که معصومین علیهم‌السلام در تمامی صفات چنین بوده‌اند.

شجاعت حضرت امیرمؤمنان علیهم‌السلام و اباعبدالله الحسین علیهم‌السلام، بردباری امام مجتبی علیهم‌السلام، زهد و سکوت امام سجاد علیهم‌السلام و دانش و زمینه‌های فرهنگی امام باقر و امام صادق علیهم‌السلام، هر یک نشانه‌ی گویایی از این امر است؛ به‌طور مثال، رشد علمی و فرهنگی امام صادق علیهم‌السلام چنان احاطه‌ی کلی و شمول و سیعی به خودگرفت که گویی تمام علوم، یک جا و بی حد و حصر در این کالبد جاگرفته و از ایشان به دیگران جاری گشته است و همین‌طور زمینه‌های دیگری که برای هر یک از ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام پیش آمده است.

امام موسی کاظم علیه السلام

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام تنها فرزند معصوم حضرت امام صادق علیه السلام، امام هفتم شیعیان و باب الحوایج در میان حضرات معصومین علیهم السلام، بلکه نوادگان آنها و سادات و منسوبان روحی و معنوی به آنان می‌باشد.

آن حضرت در هفتم صفر سال یکصد و بیست و هفت هجری در «ابوا» جهان را به نور جمال خود روشن نمود.

نام مبارک آن حضرت، موسی و کنیه‌ی ایشان ابوالحسن و ابوابراهیم است. آن حضرت دارای القاب فراوانی؛ مانند: صابر، کاظم، صالح و امین می‌باشد که مشهورترین آنها کاظم است.

مادر بزرگوار ایشان «حمیده» چنان وارسته بوده که امام صادق علیه السلام از او به طهارت و پاکی یاد کرده است. آن بانوی گرامی دارای کمالات و صفات پسندیده‌ای بود که موجب می‌شد مورد مراجعه‌ی بسیاری از زنان باشد.

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، زاهد و مبارز بود و در میان معصومین علیهم السلام، تنها امامی است که مبارزه و پیکار خود را در زندان سپری نمود.

آن حضرت، زندان‌های فراوانی به خود دید و از ایادی شیطان رنج‌های بسیاری در طول سال‌های متمادی تحمل نمود. سراسر عمر مبارک آن بزرگوار در زندان یا خارج از آن با پیکار و مبارزه آمیخته بود.

معجزات و کرامات حضرت همانند دیگر حضرات معصومین علیهم السلام فراوان است و کارگشایی و دست‌گیری ایشان از همگان در مواقع سختی از عجایب زندگی این امام بزرگوار است.

شهید زندان

عمر مبارک آن حضرت حدود ۵۴ سال بود که پس از طی عمری پر مرارت در زندان‌های متعدّد و تحمّل آزار بسیار، در آخرین زندان - که زندان سندی بن شاهک بوده - در ۲۵ رجب سال ۱۸۳ به شهادت رسید. حضرت، چنان عرصه را بر بنی‌عباس تنگ نمود که دیگر تحمل بقای ایشان را نداشتند و حضرت را با انواع مشکلات روبه‌رو کردند و در نهایت، ایشان را به شهادت رساندند. مدت امامت آن حضرت سی و پنج سال بوده و ایشان در آغاز امامت بیست ساله بوده است.

آن حضرت، خلافت شیطانی چندتن از خلفای بنی‌عباس را دیده و ستم‌هایشان را حس نموده است. ایشان به‌خوبی شاهد جنایات مهدی، هادی و منصور عباسی بوده است.

فضایل، کمالات و سجایای اخلاقی و معنوی آن حضرت قابل مقایسه با مصادیق و جودی این صفات نمی‌باشد و تنها انوار پاک الهی و حضرات معصومین علیهم‌السلام هستند که از این مراتب بلند برخوردار می‌باشند. این مقامات الهی و نیز شیوه‌ی برخورد آن حضرت با مسایل اجتماعی و فردی را می‌توان از بیانات، کردار و دعا‌های حضرت و زیارت‌نامه‌های مربوط به ایشان به‌خوبی به دست آورد و عمق روح آن حضرت را از آن‌ها دریافت.

فرزندان امام موسی کاظم علیه‌السلام

آن حضرت به فراوانی اولاد مشهور است و فرزندان دختر و پسر فراوانی داشته که بسیاری از آنان در حد عالی از کمال برخوردار بوده‌اند و از اولیای بزرگوار و بندگان شایسته‌ی حق می‌باشند. در میان این انوار ملکوتی، حضرت فاطمه‌ی معصومه علیها‌السلام، شاه‌چراغ و حضرت حمزه علیه‌السلام از خصوصیات ویژه‌ای برخوردارند؛ گذشته از نور پاک و چهره‌ی عصمت

امام هشتم علیه السلام که خود به تنهایی دریایی از کمالات و بزرگواری و سیادت است و استمرار تمام و بقای کامل امامت معصوم می باشد.

یاران و شاگردان

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گذشته از فرزندان و الامقام، یارانی شایسته و شاگردانی عالی مقام در جهات مختلف پرورش داد؛ به طور مثال می توان به چهره های درخشانی چون حماد بن عیسی و یونس بن عبدالرحمن از اصحاب اجماع، عبدالرحمن، عبدالله بن جندب، عبدالله بن یحیی کاهلی، هشام بن حکم، ابومحمّد و علی بن یقین اشاره نمود. این بزرگان، همه از راویان و حاملان احادیث فراوان، صاحبان زهد و ورع کامل، مردان بسیار زیرک و هوشیار و امانت داران صدیق امامت و عصمت در دوران شوم بنی عباس بوده اند.

امام رضا علیه السلام

بعد از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، امام معصوم و حافظ وحی و دیانت، علی بن موسی علیه السلام است. تولد آن حضرت در یازدهم ذی قعدة سال یکصد و چهل و هشت در مدینه بوده است.

امام صادق علیه السلام آرزوی دیدار آن حضرت را داشته و در مورد ایشان بسیار سفارش کرده است. اسم مبارک آن حضرت، علی، هم نام جدش حضرت امیر و کنیه‌ی ایشان ابوالحسن می‌باشد. ایشان دارای القاب بسیاری است که مشهورترین آن‌ها رضا می‌باشد.

حضرت، چهره‌ی درخشان امامت و عصمت در مقابل تمام کفر و الحاد و نفاق و ظلم است. کمالات و فضایل آن حضرت در وصف نمی‌آید و بزرگواری و جامعیت حضرت تنها سزاوار شخص اوست. ایثار و گذشت، دست‌گیری و محبت از ویژگی‌های ایشان است؛ به طوری که دوست و دشمن و همه‌ی دردمندان از انفاق و کرم و بزرگی آن حضرت بهره‌مند بوده‌اند.

ایشان، چهره‌ی گویا و نامی جد بزرگوارش؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و انوار عالی حضرات معصومین علیهم السلام است.

قامت استوار آن حضرت در حلم و بردباری، تجسم تمام صبر و تحمل بوده است. معجزات و کرامات ایشان مشهور خاص و عام است و حضرت، کیمیای هستی و مشکل‌گشای تمام دردمندان تاریخ است. دلی پر مهر، روحی بس بلند و قامتی رسا داشته و گویی حقایق یک‌جا در کالبد صوری ایشان جاگرفته است. بزرگ‌ترین نقش سیاسی، اجتماعی و علمی آن حضرت، آشکار نمودن چهره‌ی نفاق «مأمون» و بی‌محتوایی عالمان مختلف و مدعیان گوناگون بوده است.

ایشان با متانت علمی و وقار اجتماعی خود تمام زورمندان و تزویرمداران را مورد تحقیر قرار می‌داد و اصالت امامت و عصمت را

برای همگان روشن می‌ساخت. سرانجام، سیاست شوم خلیفه در مقابل آن حضرت دوام نیاورد و آن بزرگوار را ناجوان مردانه مسموم نمودند و به شهادت رساندند و با کمال نفاق و تزویر به سوگ ایشان نشستند.

نوع شهادت آن حضرت ویژه‌ی ایشان بود و حضرت در دوری از دیار و کسان و حال غربت و تنهایی قالب تن را رها نمود.

تاریخ مشهور در شهادت آن حضرت، آخر صفر سال دویست و سه هجری قمری است. مدت امامت حضرت بیست سال است و به هنگام شهادت پنجاه و سه سال داشته‌اند.

امام هشتم علیه السلام در دوران امامت خود فرهنگ شیعه و شیعیان را در میان مسلمین به خوبی مطرح کرد و زمینه‌ی رشد و ظهور آنان را فراهم نمود.

ایشان، روش مناظره و بحث را به همگان آموخت و اندیشمندان ادیان و فرقه‌های مختلف را در مقابل خود خاضع و حقیر ساخت.

امام رضا علیه السلام در مدت امامتش یاران و شاگردان صدیق و والامقامی هم چون علی بن وشاء، علی بن فضال، حسن بن محبوب، صفوان بن یحیی و دعبل را تربیت نمود و حیات امامت و عصمت را در روح آنان دمید.

پس از شهادت حضرت رضا علیه السلام در سال دویست و سه قمری تا هنگام شهادت حضرت امام حسن عسگری علیه السلام در سال دویست و شصت، مدت پنجاه و هفت سال، دوران امامت امام جواد، امام هادی و امام عسگری است که در فرازهای آینده هر یک را به طور مختصر بیان خواهیم داشت.

امام جواد علیه السلام

بعد از شهادت حضرت رضا علیه السلام، استمرار عصمت و امامت در وجود مبارک و پربار حضرت امام جواد علیه السلام تجلی یافت.

ولادت ایشان در ماه رمضان یکصد و نود و پنج قمری، در مدینه ی طیبه از مادری بسیار وارسته و عالی مقام - که از بهترین زنان عصر خویش بود - به وقوع پیوست.

اسم شریف حضرت، محمد، کنیه ی ایشان ابو جعفر و لقب مشهورشان جواد می باشد. حضرت جواد هنگام شهادت پدر بیش از نه سال نداشت و بار امامت و مسؤولیت را از همین سن به دوش گرفت و جلوه ی عصمت و امامت الهی را برای همگان روشن نمود.

هنگام شهادت پدر، با این که خود در مدینه و امام رضا علیه السلام در طوس بود، خود را بدون وسیله و به طور غیر عادی به بالین پدر رساند و شرایط امور مربوط و وصایای امامت را از پدر دریافت نمود. آن حضرت علیه السلام، هنگامی که مسؤولیت امامت را به عهده گرفت، بسیاری افراد این امر را به آسانی نمی پذیرفتند و برای آنان قابل قبول نبود؛ ولی بعد از برخورد و شیوه ی رفتار آن حضرت با اشخاص و امور، همگان نور عصمت و قدرت حق را در وجود آن حضرت به عیان و آشکارا دیدند.

هرچه کردند و هرچه گفتند یا هرچه پرسیدند و به زعم خود آزمودند، چیزی جز کرامت و اعجاز و عظمت و بزرگی در آن حضرت ندیدند و هر یک سر تسلیم فرود آوردند و خواسته و ناخواسته امامت حضرت را به جان پذیرفتند؛ اگرچه کج اندیشان و دشمنان از هیچ گونه تخریب و عناد فروگذار نکردند و هر طور که می توانستند، آن حضرت را در فشار قرار

دادند و در عین حال، هرگز کاری از پیش نبردند و همیشه سرافکننده و روسپاه بودند.

باید دانست که مأمون با همه‌ی شیطنت خود هراس عجیبی از امامان داشت؛ چراکه توجه مردم به امامان معصوم علیهم‌السلام او را رنج می‌داد و از این امر در آزار بود. او هیچ‌گاه خود را از حضرت جواد علیه‌السلام دور نمی‌داشت و با تزویر تمام، دختر خود «امّ فضل» را به نکاح ایشان درآورد و زمینه‌ی هرگونه خطر و اعراضی را به ظاهر از خود دور داشت. پس از چندی آن حضرت نتوانست کج‌روی‌های فراوان مأمون را تحمل نماید و آهنگ سفر به مدینه نمود و از مأمون جدا شد.

پس از آن، مأمون از دنیا رفت و برادرش «معتصم» با غضب خلافت، حکومت را ادامه داد. معتصم چون فضایل و کرامات امام جواد علیه‌السلام را به‌خوبی می‌دانست و تحمل آن را نداشت، قصد جان آن حضرت نمود.

ماجرای شهادت

معتصم ابتدا حضرت را از مدینه به بغداد آورد و بعد توسط ام فضل، دختر برادرش مأمون - که همسر حضرت بود و حال آن‌که حضرت هیچ علاقه و محبتی به او نداشت - نقشه‌ی خود را عملی نمود.

حضرت جواد به مادر امام هادی - که سیده‌ی والامقامی بود - مهر و محبت بسیاری داشت؛ ولی نسبت به امّ فضل هرگز نظر خوشی ابراز نمی‌نمود. آن ملعونه همیشه با حضرت در خصومت و عناد باطنی به سر می‌برد تا این‌که نقشه‌ی شوم عمویش را در فرصت مناسب اجرا نمود و آن حضرت را مسموم کرد و خود را به لعنت ابدی همگان دچار ساخت. تاریخ شهادت آن حضرت به فاصله‌ی دو سال و نیم پس از مرگ مأمون، در ذی‌قعدة سال دویست و بیست بوده است.

آن حضرت در زمان شهادت، بیست و پنج سال داشت و مدت امامت
حضرتش شانزده سال می‌باشد.

ایشان در میان حضرات معصومین علیهم‌السلام کم‌ترین عمر را در هنگام
امامت و شهادت داشته است. حضرت جواد علیه‌السلام دارای فرزندانی شایسته
بود که در میان آن‌ها امام دهم، حضرت هادی علیه‌السلام سلسله‌ی امامت را
استمرار بخشید.

امام جواد علیه‌السلام از امّ فضل دختر مأمون هیچ فرزندی نداشت و این عدم
توفیق، خود نشان‌گر روح پلید و ناآرام آن ملعون بوده است.

حضرت، یاران و شاگردان گران‌قدر و بزرگواری داشته است که از میان
آن‌ها می‌توان به بزنی، ابن شاذان، علی بن مهزیار اهوازی، محمد بن
ابی عمیر و محمد بن سنان اشاره نمود.

حضرت هادی علیه السلام

پس از شهادت امام جواد، حضرت امام علی النقی علیه السلام به مقام رفیع امامت و ولایت نایل گشت.

تولد آن جناب در نیمه‌ی ذیحجه سال دویست و دوازده هجری در مدینه‌ی منوره بوده است.

اسم مبارک ایشان علی و کنیه‌ی آن حضرت ابوالحسن است که برای عدم اشتباه میان ایشان و حضرت موسی بن جعفر و امام رضا علیه السلام که کنیه‌ی هر سه ابوالحسن است، به حضرت هادی «ابوالحسن ثالث» گفته می‌شود.

ایشان را القاب بسیاری است که مشهورترین آن‌ها هادی و نقی می‌باشد. مادر مکرمه‌ی حضرت هادی علیه السلام «سمانه مغریبه» از زن‌های بزرگواری است که سید زنان زمان خود و معروف به همین نام بوده است. زهد و تقوای ایشان از چنان حدّ بالایی برخوردار بوده که حضرت هادی علیه السلام ایشان را ستایش می‌نموده‌اند. کرامات و معجزات امام هادی علیه السلام هم چون دیگر حضرات معصومین علیهم السلام قابل شمارش نیست؛ هر چند وجود بزرگوار حضرتش خود معجزه‌ای بزرگ و نشانه‌ی بارزی از قدرت کامل پروردگار عالمیان می‌باشد.

حضرت بعد از شهادت پدر ارجمندش امام جواد علیه السلام تا زمان خلافت «متوکل» عباسی شقی‌ترین خلیفه‌ی بنی‌عباس - که از پست‌ترین آن‌ها نیز بود - در مدینه حضور داشت، آن خبیث از خوف حرکت مردم و مخالفت آن‌ها و علاقه‌ی شدیدی که به حضرت داشتند، به هراس افتاد و به ناچار حضرت هادی علیه السلام را از مدینه به سامرا فرا خواند.

خلیفه و ایادی وی از ترس و هراسی که خداوند از حضرات معصومین علیهم السلام بر دل‌های پست و زبونشان انداخته بود، هیچ‌گاه آن حضرت را راحت نمی‌گذاشتند و به‌طور دایم برای ایشان مزاحمت و نگرانی به وجود می‌آوردند و آن جناب را هرطور که می‌توانستند، آزرده خاطر می‌ساختند.

هم‌چنان که اشاره شد، متوکل عناد فراوانی نسبت به شیعه، سادات و اولاد حضرت زهرا علیها السلام داشت. آن پلید چنان به آزار و اذیت شیعیان اصرار داشت که در دوره‌ی خلافتش دیگر رمقی در دوستان علی علیه السلام نمانده بود و فقر، تنگ‌دستی، محدودیت و آزار از امور عادی خلافت او بود.

این خلیفه‌ی عباسی از فرط عناد با خاندان رسالت و تأکید بر غضب حق آنان دستور داد مرقد مطهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام را خراب و تمام اطرافش را صاف کنند و زمین‌های آن را شخم زنند و زراعت کنند و او غافل از حق و نورانیت آن حضرت بود که نور الهی در اوست که هرگز خاموش نخواهد گشت.

امام هادی علیه السلام در عمر کم‌تر از پنجاه سال خود خلافت ستم‌بار چندتن از خلفای جور عباسی، از قبیل مأمون، معتصم، واثق، متوکل، منتصر، مستعین و معتز را دیده است.

سرانجام، آن حضرت در دوره‌ی خلافت معتز و به فرمان وی توسط «معتدل»؛ برادر معتز، مسموم شد و به شهادت رسید.

شهادت آن حضرت در سال دویست و پنجاه و چهار هجری به وقوع پیوست. عمر مبارک ایشان حدود چهل و دو سال و مدت امامت حضرتش سی و سه سال می‌باشد.

فرزندان و یاران

حضرت هادی علیه السلام دارای پنج فرزند شایسته و وارسته بوده که هر یک در خوبی و پاکی دارای مقامات والایی بوده‌اند و در رأس آنان حضرت امام حسن عسگری؛ امام یازدهم و جانشین آن حضرت در امامت و خلافت الهی است.

آن حضرت، یاران و شاگردان شایسته و عالی مقامی داشته‌اند که در میان آن‌ها حسین بن سعید، ابوهاشم جعفری، ابن سکیت و حضرت عبدالعظیم حسنی به چشم می‌خورد.

حضرت عبدالعظیم حسنی از نوادگان عالی مقام حضرت امام حسن علیه السلام و اکابر راویان و اعظم عالمان شیعه و صاحب لوای زهد و تقوا و منصب کمال و دانایی بوده است.

حضرت عبدالعظیم از اصحاب امام جواد علیه السلام نیز هست. ایشان با تمام فضل و کمال و اطمینان در محضر مبارک معصومین علیهم السلام، لحظه‌ای از کسب فضایل غافل نبود و دینش را به محضر سه امام معصوم؛ حضرات امام جواد، امام هادی و امام عسگری علیهم السلام - که فیض وجودشان را یافت - ارایه نمود و دین وی با آموزه‌های آن حضرات علیهم السلام هماهنگ شد که بیان این امر به‌طور نص در کتاب‌های حدیث موجود است. مرقد مطهر حضرت عبدالعظیم حسنی در شهر ری نزدیک مرقد مطهر امامزاده حمزه برادر امام هشتم می‌باشد.

شهر ری پس از ایشان به نام مبارک حضرت نام‌گرفت و در لسان مردم و مؤمنان به «حضرت عبدالعظیم» یاد می‌شود.

آن حضرت آقا و پناه مردم این شهر و شهر تهران است. زیارت ایشان

ثواب زیارت کربلای حسینی را دارد و ما خود افتخار آقایی آن حضرت و
استفاده از فیوض بی پایان ایشان را همواره بر دل نهاده ایم.

بخش دهم: از عاشورا تا غمیت

۱۴۷



امام حسن عسگری علیه السلام

بعد از شهادت حضرت هادی، امام عسگری علیه السلام به امامت رسید و سرپرستی ایتم آل محمد علیهم السلام را به عهده گرفت. ولادت مبارک ایشان در سال دویست و سی و دو هجری در مدینه طیبه اتفاق افتاد. نام مبارک آن حضرت، حسن، کنیه‌ی ایشان ابومحمد و لقب گرامی ایشان حضرت عسگری بوده است. ایشان از مادری شایسته و با فضیلت چون «سلیل» تولد یافت که از خوبان دوران خود بوده است.

معجزات و کرامات ایشان و شایستگی و آقایی آن حضرت چنان بود که همیشه زبانزد دوست و دشمن بود و موقعیت حضرت در میان مردم به گونه‌ای بود که آرامش و قرار را از خلیفه و ایادی باطل وی سلب نموده بود. حساسیت زمان و فساد خلافت شوم عباسی و کرامت و بزرگواری حضرت عسگری علیه السلام چنان صحنه‌ای را ایجاد نموده بود که مردم لحظه‌ای از اندیشه و یاد آن حضرت غفلت نداشتند و از هر سو متوجه آن بزرگوار بودند و دوست و دشمن ایشان را نظاره می‌کردند. در عین حال، دشمنان از هیچ اذیت و آزاری نسبت به حضرت دریغ نداشتند و در مقابل ایشان، راهی جز زور و فریب و آزار را برای خود نیافتند. معتمد بر آن حضرت بسیار سخت می‌گرفت و ایشان را زندانی می‌نمود و در حق ایشان هر اذیت و آزاری را روا می‌داشت.

دست خون آلود معتمد

معتمد، ناجوان‌مردانه دست پلید خود را به خون مبارک آن حضرت آلوده ساخت و ایشان را توسط ایادی شوم خود مسموم ساخت و در

میان مردم چنان وانمود کرد که حضرت خود به مرگ طبیعی از دنیا رفته است. پس از مسمومیت حضرت، خلیفه، ایادی شوم و مختلف خود را با هماهنگی و ترتیبی خاص در اطراف حضرت گماشت و برای فریب مردم به صحنه‌سازی پرداخت تا به خیال خود ذهن آنان را از جنایت خود منحرف سازد و آثار زهر را در بدن مبارک آن امام مظلوم مشاهده ننمایند.

شهادت ایشان در سال دویست و شصت هجری اتفاق افتاد و بدن مطهر آن حضرت در سامرا کنار بدن نورانی پدر بزرگوارش به خاک سپرده شد. عمر شریف آن حضرت بیست و نه سال بوده است. بعد از شهادت حضرت، در میان مردم شیون و غوغایی بپا شد و مردم سراپا سوگوار بودند.

خلیفه و ایادی پلید وی از خوف و ترس مزورانه شیون سر دادند و عزا بپا داشتند و شهادت آن حضرت را مرگ طبیعی اعلان نمودند. در همین حال، معتمد، خانه‌ی ایشان را در محاصره‌ی خود و ایادی شومش قرار داد و برای یافتن فرزند بزرگوار حضرت عسگری علیه السلام، امام‌زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) از هر وسیله‌ای استفاده نمود و قصد قتل و از میان بردن ایشان را داشت؛ ولی هم‌چون فرعون جز شکست و زبونی چیزی نیافت و این خیال خام را با خود به دوزخ برد.

حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه

حضرت صاحب الزمان بنا بر قول مشهور - در نیمه‌ی شعبان سال دویست و پنجاه و پنج هجری در سامرا از مادری وارسته هم‌چون نرجس خاتون - که حالتی چون مادر موسی داشت - تولد یافت و دنیا را به جلوه‌ی درخشان جمالش روشن نمود. اسم و کنیه‌ی آن حضرت همان نام و کنیه‌ی جدّ بزرگوارش حضرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله است.

آن حضرت دارای اسما و القاب بسیاری می‌باشد که از آن جمله مهدی، منتظر، حجّت، صاحب‌الامر، خاتم‌الاولیا و بقیّة‌الله است. آن حضرت بعد از تولد، مدت پنج سال تا هنگام شهادت پدر به طور محدود و با احتیاط کامل در میان خانواده و مردم بود و در مواقع حسّاس در بین مردم حضور می‌یافت.

پس از شهادت پدر، حضرت نماز را بر پدر خواند و امر امامت و تکلیف امت را به‌خوبی برای دوستان و آشنایان روشن ساخت و در مواقع لزوم آن را بی‌واسطه ابلاغ می‌نمود. از آن پس، غیبت آن حضرت شروع شد. حضرت امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) دارای دو غیبت می‌باشد: غیبت صغرا و غیبت کبرا.

غیبت صغرای آن حضرت از سال دویست و شصت هجری شروع شد و تا سال سیصد و چهل و نه - به مدت شصت و نه سال - به طول انجامید و حضرت در این مدّت، دارای چهار نایب خاص بود.

غیبت صغرا

آن حضرت در دوره‌ی غیبت صغرا تمام دستورات و فرمایش‌های خود را از طریق نواب خاصّ خود به مردم و دوستان ابلاغ می‌فرمود.

نواب چهارگانه هر یک پس از دیگری توسط حضرت تعیین می‌شدند و با آن حضرت در تماس بودند و کاری را بدون دستور ایشان و از جانب خود انجام نمی‌دادند.

نخستین نایب، «ابوعمر و عثمان بن سعید عمری» است که از سال دویست و شصت تا سیصد و پنج هجری تصدی این مقام نورانی را به عهده داشته است.

دومین نایب خاص آن حضرت، «ابو جعفر بن عثمان بن سعید عمری» است که پس از وفات پدر از سال سیصد و پنج تا سیصد و بیست و شش هجری در این سمت بوده است.

پس از ایشان «ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی» مسؤولیت این امر را بر عهده داشت و بعد از وفات ابو جعفر بن عثمان تا سال سیصد و بیست و نه هجری نایب خاص بوده است.

در نهایت، بعد از وفات حسین بن روح، «ابوالحسن علی بن محمد سیمری» تصدی این امر را داشت و از سال سیصد و بیست و نه تا سیصد و چهل و نه هجری از جانب امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نایب خاص ایشان بوده است.

غیبت کبرا

از سال سیصد و چهل و نه تا به امروز و از امروز تا به هنگام ظهور آن حضرت را «غیبت کبرا» می‌نامند. آن حضرت در این دوران برای رابطه‌ی خود با امت نایب خاصی انتخاب نفرموده‌اند.

امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) پیش از وفات آخرین نایب خاص خود - علی بن محمد سیمری - به ایشان فرمود: «تو چند روز دیگر

(به طور مشخص) از دنیا خواهی رفت و دیگر کسی را به جای خود برای نیابت انتخاب نکن که از آن زمان غیبت کبرا آغاز خواهد شد». پایان غیبت کبرا برای ما روشن نیست و کسی را یارای وقت‌گذاری آن نمی‌باشد.

مضمون روایات این است که باید هر چه پیش‌تر برای تعجیل ظهور آن حضرت دعا نمود و لحظه‌ای از این امر غفلت نداشت. ظهور آن حضرت خصوصیتی دارد؛ همان‌طور که غیبت ایشان دارای ویژگی‌هایی است.

روایات بسیاری دوران غیبت و چگونگی ظهور و نوع حکومت آن حضرت را بیان داشته که هر یک حایز دقت و اهمیت خاصی است. هنگام ظهور، یاران خاص و مشخصی پیرامون حضرت خواهند بود و حکومت و اقتدار حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) چنان است که هر حکمی فرماید، کسی را مجال اظهار مخالفت با آن نمی‌باشد. آن حضرت، احکام الهی را به‌طور کامل اجرا می‌نماید و بدکاران معاند را به سزای اعمالشان می‌رساند و خوبان را در آرامش و آسایش قرار می‌دهد و اجداد پاکش را از غربت به در می‌آورد.

شرایط، ویژگی‌ها و مسایل عقلی و نقلی این غیبت وضعیّت خاصّ خود را دارد که باید در مقام مناسب خود بیان گردد.

آن‌چه گذشت، خلاصه‌ای از زندگانی تحلیلی و تطبیقی پیامبر اکرم ﷺ، حضرت زهراى مرضیهؑ و ائمه‌ی هدیؑ بود که در دو بخش عنوان شد. امید آن‌که نظر تأیید و عنایت آن حضرات بر این اوراق افتد و این سرگذشت برای همگان چراغ راه‌نمای حقیقت باشد.

